انجمن تاریخ

پرده نشینان سخنگوی

مؤلفه
ماگه رحمانی

نمرهٔ عمومی نشرات ریاست مطبوعات (۲۰۶)
از نشرات انجمن تاریخ نمره (۲۲)

همه جا قصهٔ بوالہوسی مجنون است
هیچکس را خبری نیست که لیلی چو ماست

پرده‌نشینان سخنگوی

تالیف

ماگهٔ رحمانی

تاریخ طبع ۱۳۳۱ شمسی
تعداد طبع ۵۰۰ جلد

فهرست مندرجات

Er makhfi ? mahjuba !

فهرست مدارك و مآخذ

١ ـ مجمع الفصحاء
٢ ـ رياض الشعراء (واله داغستانی)
٣ ـ مجالس النفايس یا لطائف نامه فخری .
٤ ـ تذکره حسینی
٥ ـ تذکره آتشکده آذر
٦ ـ نفحات الانس (جامی)
٧ ـ لباب الالباب (محمد عوفی)
٨ ـ نمونه ادبیات تاجیك (صدرالدین عینی)
٩ ـ تذکره دولتشاه سمرقندی
١٠ ـ مرآت الخیال (شیرخان لودی)
١١ ـ مشاهیر نسوان
١٢ ـ خیرات حسان
١٣ ـ تذکره روز روشن
١٤ ـ تذکره صبح گلشن
١٥ ـ تذکره شمع انجمن
١٦ ـ تذکره نگارستان سخن
١٧ ـ رياض الفردوس
١٨ ـ تذکره نسوان ملامحمد صدیق آخندزاده
١٩ ـ تذکرة الخواتین
٢٠ ـ کلمات الشعرا (سرخوش)
٢١ ـ تذکره هندی (غلام همدانی مصحفی)
٢٢ ـ گنجینهٔ سروری
٢٣ ـ دیوان ماه شرف خانم (مستورهٔ کردستانی)
٢٤ ـ دیوان مخفی (زیب النساء)
٢٥ ـ دیوان عائشه قندهاری
٢٦ ـ پښتنی میرمنی (جاغلی بینوا)
٢٧ ـ دانشمندان آذربایجان
٢٨ ـ آتشکده یزدان (عبدالحسین آیتی)
٢٩ ـ تحفه طاهره
٣٠ ـ مفتاح التواریخ
٣١ ـ تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی)
٣٢ ـ روضة الصفاء (میر خواند)
٣٣ ـ طبقات ناصری
٣٤ ـ منتخب التواریخ (بداونی)
٣٥ ـ تاریخ عمومی ایران (عباس اقبال)
٣٦ ـ تاریخ ایران بعد از اسلام (عباس پرویز)
٣٧ ـ تاریخ ادبیات ایران (رضازاده شفق)
٣٨ ـ تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام (سلیم نیساری)
٣٩ ـ افغانستان بیك نظر (جاغلی قبار)
٤٠ ـ تزك جهانگیری
٤١ ـ طبقات سلاطین اسلام
٤٢ ـ تاج الاقبال، تاریخ بهوپال (شاهجهان بیگم ، نوابه بهوپال)
٤٣ ـ خطابه‌های کانون بانوان ایران
٤٤ ـ نخستین کنگره نویسندگان ایران
٤٥ ـ شریك مرد (خدا یار محبی)
٤٦ ـ زن در جامعه (حبیب الله آموزگار)
٤٧ ـ حبیب السیر
٤٨ ـ روابط ادبی ایران وهند
٤٩ ـ تاریخ هند (دلافوز)
٥٠ ـ شعرالعجم (شبلی نعمانی)
٥١ ـ دسته گل ادبی (رستم مسانی)
٥٢ ـ بهترین اشعار (گردآورده پژمان)
٥٣ ـ گلچین جهانبانی
٥٤ ـ امثال وحکم (دهخدا)
٥٥ ـ سراج الاخبار
٥٦ ـ کلکسیون مجله کابل
٥٧ ـ « « بانو
٥٨ ـ « « آینده
٥٩ ـ « « گلهای رنگا رنگ
٦٠ ـ « « جهان نو
٦١ ـ « « تاج محل

٦٢ ـ کلکسیون مجله عرفی
٦٣ ـ « « آریانا
٦٤ ـ « « خوانندنیها
٦٥ ـ سالنامه فارس (مقاله مسلسل آقای نفیسی)
٦٦ ـ سوانح زیب‌النساء (شبلی نعمانی)
٦٧ ـ تاریخ ادبیات افغانستان
٦٨ ـ جنگ قلمی متعلق به فاکولته ادبیات
٦٩ ـ جنگ قلمی که سابق مال حاجی عبدالاحد بود
٧٠ ـ برون ، ادبیات فارسی
٧١ ـ کندی ، تاریخ مغلها
٧٢ ـ سمیث ، تاریخ هند ، نشر سنه ١٩١١
٧٣ ـ سمیث ، تاریخ هند نشر سنه١٩٣١
٧٤ ـ سیکس ، تاریخ ایران
٧٥ ـ برلس ، تاریخ ادبیات فارسی (بزبان روسی)
٧٦ ـ مسعود الحسن ، قصه های عشقی مشهور جهان
٧٧ ـ دائرة المعارف بریطانیکا
٧٨ ـ دائرة المعارف اسلام
٧٩ ـ دائرة المعارف روسی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

درهمه دوره های تاریخ ادبیات فارسی میتوان بنام زنان شاعره برخورد ، ولی عدهٔ آنها نسبت به تعداد شعراء کمتر واشعارشان اکثراً ازبین رفته است . همچنان شرح حال وترجمه احوال شاعرات کمتر در دست بوده ، بعضا حتی عصر وموالید آنها هم معلوم نیست ودر تذکره ها بصورت عمومی بذکر نام یا تخلص ونمونه شعر جزئی راجع بزنان نگاشته شده ونُدرتاً شرح مختصری درخصوص عهد ومسکن یا تعریف جمال وکمال شاعره موجود است. این دوامر زاده ونتیجهٔ موقعیت زبون وپست زنها درجامعه مشرق زمین میباشد.

ازین رو هرکه بخواهد درخصوص زنانیکه درادبیات زبان فارسی سهمی دارند شرحی بنویسد ودراطراف اشعار وآثار ایشان بحث راند، دچار مشکلات زیادی می گردد چه اولاً قلت معلومات اجازه نمیدهد شرح مفصل حیات آنهارا بخوانندگان عرضه دارد ، ثانیاً ازروی دوسه رباعی وغزل، بلکه اکثراً ازروی یکی دو فرد دربارهٔ لیاقت وهنر شاعره چه قضاوتی میتوان کرد ؟ ودراطراف آن چه گفتگوی می توان نمود ؟

زنان مسلمان پرده نشین بودند وحتی نام وآثار ایشان اجازه خروج از زیر پرده را نداشت . اگر به تخلصهای شاعران نظری اندازیم ، می بینیم که اکثر آنها درآن به پرده نشینی ومستوری خود اشاره نموده اند، حجابی ، مخفی ، مستوره ، محجوب ، نهانی، این تخلصها خود دلیل گوشه نشینی ودوری صاحبان آنها از حیات اجتماعی می باشد .

طبقهٔ نسوان در تمام دورهٔ تاریخ در زیر بار جور وستم مردان قرار گرفته ، از تمام حقوق حیاتی و اجتماعی بی نصیب بودند وحتی ازتعلیم وتربیه صحیح بهره ای نداشته ، چه درعصرهای گذشته باوجود آن که دین مقدس اسلام زنان را بامردان مساوی وصاحب هرگونه حقوق ساخت و تعلیم را برای هردو جنس فرض نمود ، تعلیم زنان را یك امر بی فائده وخطرناکی میدانستند و یگانه وظیفهٔ زن خدمت شوهر ونگاهداری اطفال تعیین شده بود .

تربیه درست وتحصیلات اساسی بیشتر نصیب دختران وزوجه های سلاطین اسلامی بود . ازین رو ازجمله آنها عدهٔ بزرگ شاعرات ، مانند سلطانه رضیه ، پادشاه خاتون ، نورجهان بیگم ، زیب النساء ، دختران بابرشاه ، زنان ودختران فتحعلیشاه قاجار وغیره ظهور نمود وبعد از آن زنان طبقه امراء ونجباء بدریافت تعلیم نائل شده ، بشعر سرائی اقدام می نمودند واکثر ایشان بدربار پادشاهان ودرحرم ایشان جای میگرفتند . از طبقات دیگر جامعه تنها علما وملاها به تعلیم دختران وزنان خود توجه می نمودند ، زیرا درتوده مردها قدرت اخذ تعلیم نداشتند ، چه رسد بزنها .

اگر بعضی از آن زنانی که بر خواهران خود امتیاز تعلیم را داشته، خواستند از چهارکنات تنگ رسومات خارج وداخل حیات اجتماعی گردند وبا مردان همسری کنند، نظری اندازیم می بینیم که تقریبا همه آنها دربن راه ناکام شدند،

رابعه بلخی که دختر نجیب زاده ای بود، خلاف رسومات و عادات عصر خود بر غلامی عاشق شد. واگرچه شاید محبوب او در شرافت و دانشمندی از بسیاری نجیب زادگان بهتر بوده باشد، اما با آن رابعه ازنقطهٔ نظر طبقه خود مرتکب گناه عظیمی شده، درنتیجه قربانی غرور خانوادگی وعرف ورواج بی رحمانه زمان گردید.

مهستی که صاحب روح بزرگ وشاعرهٔ هنرمندی بود، تمام عمر همچو بلبل خوش‌الحان درقفس زرین، درفضای تنگ وفاسد دربارهای‌شاه گنجه وسلطان سنجر سلجوقی گذرانید وچون حیات اومطابق قوانین آن زمان نبوده، بازندگانی زنان هم‌عصر اوفرق تام داشت به فحاشی و بی باکی متهم گردید.

سلطانه رضیه که زن فاضله وسیاست مداری بود وممملکت خودرا باهوش و ملاطفت اداره می‌نمود، برای آنکه بکارهای حکومتی بهتر رسیدگی کرده بتواند، حجاب را دور افگنده لباس مردانه پوشید واین حرکت سبب سقوط سلطنت وی گردید.

وبالاخره صدسال قبل شاعره حسین وآزادی پرست، باقلب آرزومند و احساسات شوریده، که درنتیجه ظلم پدر ازطفولیت با پسر عم خود نامزد شده و باوجود تفرتیکه نسبت باو داشت، مجبور کرده شد درحباله نکاح او در آید، خواست خواهران ستم دیدهٔ خود را ازین قید شرم آور برهاند، ولی راه غلطی پیموده به پیروان مذهب سید علی محمد باب که تازه ظهور نموده بود پیوست‌ودرنتیجه فدای همت بلند خویش گردیده، دربن راه کشته شد.

چقدر خانمهای باذوق و صاحب استعداد قربانی بی اعتنائی وظلم مردان شدند! مستوره کرد ستانی در هر غزل وشعر خود ازبی مروتی و بیوفائی شوهر مینالد، محجوب هراتی وعاجزی هردو دراثر ظلم و بی رحمی شوهران درعنفوان شباب بادلهای پردرد وارمان هم آغوش مرگ گردیدند، مهری، ضعیفی و چندتن دیگر از شاعرات مجبور بودند استبداد همسران پیری که هرگز به آنها علاقه ومحبت نداشتند وشاید با مروالدین تن بازدواج باایشان در داده بودند، تحمل نموده از تمام خوشیهای مشروع دنیا چشم بپوشندواگرازین‌وضع بتنگ آمده، ازآن‌سرپیچی‌می کردند، فوراً بسزای خود میرسیدند.

این چند تن اززنان نامور ومشهوری بودند، که تاریخ اسمهای ایشان را ثبت نموده تاعصر ما رسانید، لاکن تعداد بانوان گمنامیکه قربانی بی رحمی وستم مردان، محیط و رسومات وعرف گردیده اند، از حساب بیرون است. چقدر دلهای پر آرزو وامید بدون آنکه از لذائذ حیات بهره ای ببرند در زیر خاک شدند، چه استعداد ها وقوه های روحی که شاید گوهر گرانبهای به گنجینهٔ عالم‌علم و ادب می‌افزودند، بی‌اثر

مفقود ومعدوم شدند ، وبشر از وجود آنها هرگز فائده ای ندیده وحتی اطلاعی هم ندارد ! .. آنها را ندبه وتاسف ما سودی ندارد ، خدا کند آن استعداد هائیکه ازین به بعد بوجود خواهند آمد مانند آنها از بین نروند وبتوانند به جامعه وادبیات خدمتی رسانیده ، از پاداش آن محظوظ گردند .

چون خوشبختانه درین اواخر در بین زنان شرق ودرآن جمله دربین زنان ودختران وطن عزیز ما جنبش ونهضتی پدید آمده وازطرف دیگر تشویق وتربیت بزرگان ودانشمندان برای بلند بردن سویهٔ این طبقه بمشاهده میرسد موقع را مساعد شمرده ، خواستم زنان سخنگوی عصرهای گذشته را به هموطنان گرامی معرفی نمایم ، لذا به تدوین ترجمهٔ حال ونمونه کلام ایشان پرداختم ، امید وارم دوستان علم وداش بملاحظه ومطالعه این اثر استعداد وقابلیت ذاتی بانوان مشرق‌زمین را ، مخصوصا فارسی زبان آنرا به نظر احترام وتقدیر نگریسته ، مطمئن گردند که با کمترین توجه واهتمام ایشان در راه تنویر این طبقه عده معتنا به زنان که تا کنون عضو عاطل وبس مانده جامعهٔ شرق شمار می روند ، بیکار افتاده ، بهر رشته امور زندگی اجتماعی با مردان شان دوش بدوش ومساویانه وظائف اجتماعی ، ملی وطبیعی خویش را انجام خواهند داد .

پیش از آنکه بمراتب خود خاتمه دهم ، امیدواست که اولاً به نسبت کمی وقت واینکه بیش ازمتعلمه ای نیستم وثانیاً اینکه این اولین اثر نویسنده بوده قبل ازین با تتبع وتفحص کاری نداشته ام ، اگر سهو ولغزشی بمشاهده رسد مرا معذور دارند علاوه بر آن چنانچه قبلاً تذکار شده ، در تدوین این کتاب به مشکلات زیادی برخوردم ، زیرا برای بدست آوردن کمترین معلومات دربارهٔ شاعرات به تتبعات زیادی اقدام می نمودم ودر نتیجه اکثراً از یک جمله مختصر تعریف شخصی آنها ویکی دوبیت ویا نمونهٔ یک رباعی یا یک غزل نمونه کلام شان بیشتر نمی یافتم ، طوریکه مجبوراً از تحلیل آثار ایشان واظهار نظر به صرف نظر نموده ، بنوشتن آن معلومات مختصریکه دربارهٔ حیات وآثار آنها بدست آورده ام اکتفاء میکنم درابتداء خیال داشتم که شرح حال شاعرات معاصر را نیز درین جلد داخل نمایم ولی بنسبت فرصت کم مجبور شدم ازین خیال خویش صرف نظر نموده آنرا برای زمان وجای دیگری بگذارم .

همچنان خود را مکلف میدانم که از تمام کسانیکه بامن درنگارش این اثر چه ازحیث رهنمائی ماخذ وچه ازجنبه تهیه وتدارک منابع مساعدت ولطف اخلاقی نموده اند منتهای شکران وسپاس گذاری را بجا آرم اولتر ازهمه باید ازاستاد بزرگوارم ښاغلی هاشم شائق مشاور وزارت معارف واستاد پوهنتون کابل نام ببرم زیرا ایشان ماخذ بسیار گرانبها وقلمی خود را بدسترس این جانب علاوه بردیگر رهنمونیهای قیمتدار قرار داده اند . معاونتهای اخلاقی ښاغلی گویا اعتمادی مشاور ادبی ریاست مستقل مطبوعات ، ښاغلی بینوا مدیر عمومی پښتو ټولنه ، ښاغلی غبار نماینده شورای ملی وښاغلی یار محمد خان نظامی مدیر صحافت پښتو ټولنه نیز درنزد من قابل احترام است ، تذکار کمکهای ښاغلی اریان معاون کتابخانه وزارت معارف وهمچنان ښاغلی غلام جان خان مدیر کتابخانه ریاست مطبوعات را که درمراجعه به کتب وماخذ هرگونه تسهیلات را برای این جانب فراهم آورده بودند ، نیز لازم میدانم .

ماگه رحمانی

کابل ، ۱۸ جدی ۱۳۲۸

فصل اول

نظری بادبیات فارسی

از ابتدای اسلام تا اخیر قرن شش

درنیمه اول قرن اول هجری عربها خراسان (افغانستان موجوده) وفارس را استیلا نموده تحت نفوذ خود درآوردند بنابران بمدت بسیار کوتاه زبان و ادب عرب ممالک مفتوحه را تحت الشعاع قرار داد ، طوریکه علماء و شعراء درین زبان سخن میگفتند ومینوشتند سلطه این زبان در فارسی بحدی بزرگ بود که تا کنون درین زبان الفبای عربی معمول است وازطرف دیگر لغات دخیل عرب درآن بکثرت دیده می شود .

بقول بعضی تذکره نویسان زبان و ادبیات فارسی در قرن اول هجری ظهور نمود وابوحفص سغدی را اولین شاعر این زبان میدانند ، ولی چون این شاعر در حدود سال ۳۰۰ هجری حیات داشت (۱) وشاعران دیگر قبل از اوزندگی می کردند ، این قول ایشان راقبول نمیتوان . بعدازتقریباً دوقرن تسلط عربها بر خراسان وفارس ، درسنه ۲۰۷ یکتن از امرای خراسان (افغانستان) طاهر بن حسین پوشنگی که ازطرف مامون حاکم خراسان مقرر گردیده بود ، خطبهٔ سلطنت را بنام خود خوانده ، استقلال خراسان را اعلان نمود ، و بدین رنگ سلسله طاهریان در افغانستان بوجود آمده ، تا حدی نفوذ اعراب ازین مملکت تقلیل یافت ، درزمان طاهریان زبان فارسی نسبتاً هسته ای به خود گرفت وچندین شاعر فارسی گو بوجود آمد که معروفترین آنها حنظله بادغیسی است . حنظله در زمان عبدالله بن طاهر حیات داشت ودرین زبان صاحب دیوانی بود .

حکومت طاهریان چندان طول نکشید چه یعقوب لیث صفاری در ۲۵۳ اولاً سیستان وبعد ازآن پوشنگ وهرات را درتصرف خود درآورد وتاسنه ۲۵۸ کرمان فارس ، کابل، بامیان وبلخ را تسخیر نموده ، درسال ۲۵۹ محمدبن طاهر ، آخرین پادشاه خاندان طاهریان رااسیر گرفته ، این سلسله را منقرض ساخت وسلسله صفاریان را تاسیس کرد .

اگرچه ، چنانچه قبلاً گفته شد ، ادبیات فارسی در عصر طاهریان وجود داشت ، ولی ترقی ونهضت حقیقی آنرا به عهد صفاریان باید نسبت داد ، چه یعقوب لیث بازبان عربی که تا آنوقت زبان دربار و ادب بود ، آشنائی نداشت وناچار شعراء ونویسندگان مدح او را بزبان فارسی دری که زبان ملی او بود ، می نمودند وازین رو شعر وادب فارسی در عصر او رونق گرفت .

---

(۱) کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم در کتاب ادبیات فارسی اعداد به دوم تاریخ حیات او را قرن اول هجری نگاشته اند ، ولی در عصانیها ظهور ادبیات فارسی را درقرن سوم هجری میدانند .

هنگامیکه طاهریان وصفاریان حکومت خراسان وفارس را در دست داشتند ، حکومت ماوراء النهر در دست پسران اسد بن سامان بود و درسنه ۲۶۱ خلیفه عباسی امارت آن منطقه‌را به نصر بن احمد بن اسد تفویض نمود . نصر حکومت بخارا را به برادر خود اسمعیل سپرد وبعد ازوفات نصر بن احمد ، اسمعیل حکومت تمام ماوراء النهر را درتصرف آورده ، درسال ۲۸۷ عمرو ولیث صفار را درجنگ شکست داد و درنتیجه خراسان و قسمت شرقی فارس‌را جزء دولت خود ساخت . خاندان سامانیان درسنه ۳۸۹ انقراض یافت .

پادشاهان این‌سلسله خیلی علم‌دوست ودانش پرور بوده ، ادبیات فارسی در زمان ایشان بسیار پیشرفت نمود ، وسخن سرایان ونویسندگان بزرگی مانند ، ابو شکور بلخی رودکی حکیم کسائی ، دقیقی بلخی وغیره ظهور کردند همچنان رابعه اولین زنیکه بفارسی شعر سروده ونام او در تذکره ها نوشته شده ، بعهد نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی دربلخ حیات داشت .

عبدالملک بن نوح سامانی یکی از غلامان خود را که البتکین نام داشت ، فرمانده لشکر خراسان مقرر نمود ومشارالیه بعد از مرگ اوپسر وجانشینش ، منصور بن نوح ، پیچیده ، غزنه را استیلا کرد وخودش وپسرانش مدت ۱۶ سال در آنجا پادشاهی کردند بعداز آن درسال ۳۶۶ امراء یکی ازغلامان البتکین ، امیر سبکتگین را که داماد اونیز بود ، بپادشاهی انتخاب نمودند ومؤسس حقیقی سلسله غزنویان همین‌مرد شجاع است ، که بزور شمشیر خراسان وقسمتی از هندوستان غربی را تاشهر پشاور تسخیر نمود ودرسنه ۳۸٤ ازطرف نوح بن‌منصور سامانی به حکومت خراسان نامزد شد .

پسر او محمود غزنوی که یکی از بزرگترین شاهان افغانستان است ، قلمرو پدری‌را وسعت زیادی بخشید چه‌در بین سنه ۳۹۲ و ٤۱٦ دوازده دفعه به هندوستان لشکر کشیده ، تمام کشمیر واکثر ولایات غربی هند را درتصرف خویش در آورد و درسال ٤۰۸ خوارزم ودرسنه ٤۲۰ ری راضمیمه دولت خود ساخت وسلطنت عظیم ومقتدری تشکیل کرد که از لاهور تاسمرقند واصفهان پهن شده بود فتح هندو گرفتن بزرگترین بتکدهٔ این کشور ، سومنات که از آن ثروت هنگفتی بدست محمود افتاد ، مخصوصاً سبب شهرت او گردید .

سلطان محمود پادشاه ادب پرور وشعردوست بوده ، درحدود ٤۰۰ شاعر بدربار خویش گرد آورد ، ازآن جمله فردوسی ، منوچهری ، عنصری ، و دیگر استادان بزرگ شعر وادب بودند . در نتیجه لشکر کشیهای محمود غزنوی بهند ، زبان و ادبیات فارسی درین سرزمین نیز رواج و انتشار یافته ، رفته رفته زبان علمی وادبی آن دیار گردید .

اولاد واحفاد محمود نتوانستند قلمرو بدین بزرگی رااداره نمایند ، لذا درجنگهای پی درپی باسلجوقیان دربین سنوات ٤۲۹ و ٤۳۲ ولایات فارس ، ماوراء النهر ، بلخ وخوارزم راباخته ، مجبوراً به غزنی وقسمت مفتوح هند اکتفا نمودند ، تااینکه درسنه ۵۵٦ غوریان غزنه‌را ازدست ایشان برده ، آنهارا بهند فرار ساختند ، ولی محمد سام غوری درسال ۵۸۲ لاهوررا کهپایتخت غزنویان گردیده بود ، متصرف شده ، این سلسله

راخاتمه‌داد . پادشاهان آخری خاندان غزنویان مانند مومسعود بادبیات علاقه داشتند وبعضی شعرای بزرگ قرن‌ششم هجری مثل مسعود سعد سلمان وسنائی بد ربار آنها بسر میبردند ومورد نوازش ایشان بودند .

سلجوقیان که‌اصلاً از ترکستان بودند ، بعدازآنکه ولایات‌غربی خراسان وفارس را ازدست پسران محمود بیرون کشیدند، سلطنت مستقلی تاسیس کردند ولقب سلطان السلاطین برخود گذاشتند . رفته رفته تمام آسیای غربی تاسرحدات روم تحت ادارهٔ سلاجقه قرار گرفت وسه‌پادشاه این‌خاندان براین‌قلمرو وسیع حکومت‌نموده، آنرا عظمت‌ونفوذ فوق‌العاده بخشیدند ، اما بعد از مرگ ملك شاه درسنه ٤٨٥ ، دربین پسران اوجنگ شروع شد واین بی‌اتفاقی سبب تجزیه مملکت گردید . اگرچه سلطان‌سنجر که بعدازمرگ برادران خود درسال ٥١١ برتخت سلطنت جلوس‌نمود ، هنوززمام ریاست سلاجقه رادردست داشت، ولی درحقیقت این پادشاه دراخیر سلطنت خویش دارای اقتدار و سلطه شاهان ماقبل سلجوقی نبود ، وبعد از فوت اودرسال ٥٥٢ خوارزم شاهیان بزودی این‌شعبه سلاجقه را منقرض ساختند .

پادشاهان سلجوقی ازادبا وشعرا حمایه نموده ، درترقی وانبساط ادبیات‌فارسی خدمت شایانی کردند ، و درزمان ایشان شعرای بزرگ مانند عمر خیام ، انوری ، جبلی و غیره حیات داشتند ، همچنین بزرگترین شاعرهٔ زبان فارسی ، مهستی، گنجوی ، درعصر سلطان سنجر سلجوقی بدربار اومیزیست .

خوارزم شاهیان ، که‌اولاد واحفادانوشتگین ، یکی ازامرای سلطان ملکشاه سلجوقی بودند ، درتاریخ ادبیات رولی بازی‌نکردند ، چه دورهٔ پادشاهی ایشان در جنگ وهرج ومرج گذشت و آنها فرصت آنرا نداشتند که‌بعلم وادب توجه نمایند ، ولی بازهم بشعر وادب بیگانه نبودند ، چنانچه رشید وطواط بدربار آنها پرورش یافته بود .

باحملهٔ چنگیز این خاندان از بین رفت وباخونریزی ها وویرانیهای این‌مرد ستمگر باب دیگری در ادبیات فارسی کشوده شد ، که در موقع خودش به آن اشاره خواهد شد .

رابعهٔ بلخی

اولین شاعرهٔ زبان فارسی که‌درتذکره‌ها ازاونام برده‌شد ، رابعه بنت کعب قزداری میباشد که‌همعصر شاعرواستاد شهیر زبان فارسی رودکی بود ودرنیمهٔ اول‌قرن چهارم در بلخ حیات داشت، پدراو که شخص‌فاضل ومحترمی بود،دردورهٔ سلطنت سامانیان درسیستان، بست ، قندهار وبلخ حکومت می کرد، تاریخ تولد رابعه دردست نیست ، ولی پاره ای ازحیات او معلوم است .

این دختر عاقله وداشمند دراثرتوجه پدرتعلیم خوبی اخذنموده، معلومات وسیعی حاصل کرد ، وچون قریحهٔ شعری‌داشت ، شروع بسرودن اشعار شیرین‌نمود . عشقیکه رابعه‌نسبت

یکی ازغلامان برادرخود دردل میپروراند ، بسرسوز وشور اشعارش افزوده آنرا بپایه تکامل رسانید ، چون محبوب اوغلامی بیش نبود وبنابر رسومات بیمعنی آن عصر رابعه نمیتوانست امیدوصال اورا داشته باشد ، اززندگی وسعادت بکلی ناامید بوده ، یگانه تسلی خاطر حزین اوسرودن اشعار بوده ، که در آن احساسات سوزان وهیجان روحی خودرابیان مینمود .

گویند روزی رابعه درباغ گردش می کرد ، تاگاه محبوب خویش را که بکتاش(۱) نام داشت مشاهده نمود ، بکتاش ازدیدن معشوقه بهیجان آمده ، سر آستین او را گرفت ، اما رابعه بخشم خودرا رهانیده ، نعره زد :- (آیابرای تو کفایت نمیکند که من دل خودرا بتودادم دیگر چه طمع میکنی ؟) (۲)

حارث ، برادر رابعه که بعدازمرگ پدر حاکم بلخ شده بود ، توسط یکی ازغلامان خود که صندوقچه بکتاش رادزدیده ، بجای جواهرات وطلا در آن اشعار مملو ازعشق و سوز و گداز رابعه را یافته و آنرا بغرض دریافت پاداش به پادار خود داد ، (۳) ازین عشق آگاهی یافته ، باوجود پاکی آن برخواهرخود آشفته ، حکم بقتل اوداد (٤) ورابعه قشنگ درعنفوان جوانی ، باسادل پر ارمان این دنیائی‌را که از آن جزغم ونا کامی نصیبی نداشت بوداع نمود .

اگرچه جز تعداد بسیار محدود چیزی از اشعار رابعه باقی نمانده ، ولی آنچیزیکه دردست است برلیاقت وذوق ظریف او دلالت نموده ، ثابت میسازد که شیخ عطار ومولانا جامی درتمجیدی که ازاو نموده اند مبالغه نکرده اند .

پدر رابعه نظر بهلیاقتش براولقب (زین‌العرب) گذاشته بود رابعه تخلص نداشت ، اما محمد عوفی در(لباب‌الالباب) گویااورا (مگس‌روئین) میخواندند ، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود ،

خبر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین
اگر ببارد ازین ملخ براو ازصبر؟؟ سزد که بارد برمن یکی مگس‌روئین

اینک چند نمونه کلام رابعه :-

بهار بلخ

زبس گل که در باغ ماوی گرفت چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشک تبت نداشت جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندراست که گل رنگ رخسار لیلی گرفت؟
بمی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی ودنیا مگیر که بد بخت شد آنکه دنیا گرفت
سر نرگس تازه از زر وسیم نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسی گرفت ؟

(۱) (بهشتی میرمنی) جاغلی بینوا ومقاله آقای ایرج افشار درشمارهٔ ۲۰ سال دوم مجله (جهان نو) .
(۲) نفحات الانس ، جامی رح (۳) (بهشتی میرمنی) جاغلی بینوا ، صفحه ٥٤ .
(٤) مشاهیر نسوان ، مقاله فوق‌الذکر آقای ایرج افشار و (بهشتی میرمنی) جاغلی بینوا .

دعوی من بر تو آن کاندر تن عاشق کند   از تنگی سنگین دلی ای مهربان چون خویشتن
نابدانی درد عشق و داغ مهر و غم کشی (۱)   چون بهجر اندر بپیچی پس بدانی قدر من

* * *

دوش بر شاخک درخت بنالید مرغ   تو چه همی کرد و میگریست زاری
من جدایم ز یار خویش و نالم   تو چه نالی که با معاودت یاری ؟
من بگریم چو خون دیده ببارم   تو چه گریی که خون دیده نداری ؟

* * *

فتاده از سوسن و گل سیم و زر باد   زهی بادی که رحمت باد بر باد
پدید آید از نقش آذر نشان آب   نبود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر   دلیل لطف عیسی شد مگر باد ؟
که در باریدن هردم در چمن ابر   که جان افزود خوش اندر شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس   که غنچه سبو سبو جام زر باد
گل خوشبوی نسرین آورد رنگ   ازین غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل کوتی   عروس باغ را شد جلوه گستر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب   چرا افکنده گل را در سحر باد

* * *

الا ای باد شبگیری پیام من بدلبر بر   بگو آن ماه خوبان را که جان با دل برابر بر
بگو از من فکندی دل بیک دیدار مهر و با   چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابه بر   غم عشقت به پس باشد چرا ننهادی از بر بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی   ز زلفت برفتد تا که یکی حلقه به چنبر بر
ستمبر گشته معشوقم همه عمر زین قبل دارم   که هرگز سود نکند کس بمعشوق ستمبر بر
اگر خواهیکه خوبان را بروی خود بمهر آری (۱)   بیکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا مؤذن بیکار و حال عاشق گر خبرداری   سحرگاهان نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای (بنت العنب) اندوه که با راز تو جدا ماند   رسن گرچه دراز آید گذر دارد بچنبر بر

* * *

مرا بعشق همی محمل (۲) کنی بحیل   چه حجت آری پیش خدای عزوجل
بسوی عشقت اندر عاصی همی بیارم شد   [illegible] اندر طاعتی همی شوم بمثل
نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست   که بی تو شکر ز هرست و با تو زهر عسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یک چند   [illegible] پنهان کنند نجم زحل
هر آینه به در وغمت آنچه گفته حکیم   قسمی تکبر [illegible] بعد عز ذل

---

(۱) در مقاله آقای ایرج افشار این مصرع چنین نوشته شده : « تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری .. »
(۲) شاید این کلمه متهم باشد . (اداره)

عشق از مرا بساز آورد دربند — کوشش بسیار نــاید سود مند
عشق دریائیست کرانه ناپدید — کی توان کردن شنای هوشمندا
عاشقی خواهی که تا پایان بری — بس که بپسندید باید نــا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر گردد کمند

مهستی

در اطراف حیات بزرگترین شاعرهٔ زبان فارسی، مهستی، افسانه ها وروایات بی شماری نگاشته شده که در عقب آنها حقیقت بکلی پنهان است و جز اینکه چنین شاعره حیات داشته وچند رباعی وشعری از او بیادگار مانده، چیزدیگری راجع باو بطور یقینی معلوم نیست وحتی در بارهٔ عصر ومحل تولد وی اختلافات زیادی موجود است .

در تذکره های قدیم اورا همعصرومحبوبه سلطان سنجر سلجوقی معرفی مینمایند ولی در سالهای اخیر آقای رشید یاسمی در نتیجه تتبعات و مخصوصاً از روی کتاب خطی که در زمان سلطنت ابو سعید بهادر یعنی در قرن هشتم تحریر یافته ، حیات مهستی را در قرن پنجم در عهد محمود ومسعود غزنوی میدانند و همچنان آقــای محمدعلی تــربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) او را معاصر سلطان محمود غزنوی مینویسد .

با وجود آن آقای فریدون نوزاد در مقاله مفصلی که در شرح حال این شاعره نامور در شمارهٔ ۳۱ مجله (گلهای رنگارنگ) درج نموده ، سنه تولداو را ۴۹۱ ویا ۴۹۲ مینویسد ، زیرا در کتاب قلمی بنام (مهستی) که در سنه ۹۰۰ نگاشته شده وحاوی ترجمه احوال این خانم میباشد ذکر شده که هنگامیکه مهستی بدربار پادشاه آن زمان در گنجه بار یافته ، ۲۰ ساله بوده و چون آن پادشاه را محمود بن محمد بن ملکشاه میدانند که در سنه ۵۱۱ هـ جلوس نموده ، لذا اگر مهستی در سال اول یا دوم جلوس او بدربارش راه یافته باشد ، تولد او در سنه ۴۹۱ یا ۴۹۲ بوقوع پیوسته. بهرصورت چون غیر آن کتاب خطی که زمانی در تصرف آقای رشید یاسمی بوده ، همه تذکره های دیگر بر آن متفقند که مهستی در قرن ششم میزیسته ، قول آنها اعتبار بیشتــری دارد واگر چه سنه تولد او را بطور یقینی نمیتوان تعیین نمود ، باید در اواخر قرن پنجم یادر سالهای اول قرن ششم پای بعرصه وجود نهاده باشد .

طوریکه گفته شد مسقط الرأس مهستی نیز مشکوک است ، تذکره‌های مختلف آنرا گاه شهر گنجه گاه خجند ونیشاپور وحتی بدخشان هم مینگارند . آقای فریدون نوزاد از روی همان نسخه قلمی (مهستی) وتذکره دیگریکه اول وآخرآن افتاده و در شرح حال شعرای گذشته است ، آنرا خجند دانسته ، ولی آن هم یقینی نیست. همینقدر معلوم است که مهستی اکثر زندگی را درشهر گنجه بسر برده ، با پور خطیب گنجوی ازدواج نمود.

آیا این شاعرهٔ اسرار آمیز از کدام خاندان بود وپدر او که بود ؟ در (آتشکده آذر) گفته شده که ، (مهستی از اکابر زادگان گنجه است)، واگر باز بمقــالهٔ

آقای نوزاد رجوع شود ، معلوم می گردد که او از قول همان کتاب (مهستی) پدر مشارالیها را از روحانیون وفقهای خجند میداند، که در تربیه و تحصیلات دختر خود جد آسعی نموده. علاوه برعلوم متداوله فن موسیقی را بواسطه بهترین استادان آن عصر باو آموخت ، تا اینکه ، (درین هنر سر آمد روزگار خود گردید) .

نام او (منیجه) یا (منیژه) بوده ودر بارهٔ تخلص او گفتگوی زیادی موجوداست ، صاحب (خیرات حسان) گمان میکند که سلطان سنجر اورا بدان ملقب نموده،ومعنی آن (مهستی) یعنی (بزرگ هستی) میباشد ، اما آقای رشید یاسمی از قول کتاب خطی فوق الذکر مینویسد که وقتیکه پدر شاعره اورابرای اولین بار دید از فرط خوشی گفت؛ (مه‌ستی) ! وازین سبب نام او (مهستی) بود. در تذکره‌ها این نام را باقسام مختلف تعبیر نموده ، آنرا (مهستی) یعنی ماه هستی) (مهستی) یعنی (بزرگ هستی) وهمچنان (مهستی) بزرگ خانم و (مهستی) = ماه خانم (ستی مخفف سیدتی=خانم) ترجمه‌میکنند ،

بقول آقای فریدون نوزاد مهستی بعداز وفات پدرخود خجندراترك گفته ، بهمراهی مادر در شهر گنجه اقامت گزید وبعداز مدت بسیار کوتاه شهره حسن‌صوری و کمالات معنوی او توجه اکابر وتاجران را جلب نموده ، ازهرطرف بدیدن او میشتافتند و همین شهرت او سبب تقربی وی بدربار شاه گنجه گردید، ولی چندی بعدشاه از علاقه مهستی نسبت به تاج‌الدین (۱) احمد بن خطیب، که بعداز مرگ پدر خطیب گنجه شده بود ، پی برده، اورا تبعید نمود .

آقای امیر خیزی در شماره ٦ سال دوم مجله (آینده) از قول همان کتاب قلمی بی‌سروپا مینویسد که شاه گنجه مهستی را چندی محبوس نموده ، بشفاعت ارکان دولت او را رها کرده، ولی چندی بعد دوباره حبس نمود ، وقتیکه مهستی دفعه دوم از بند خلاص شد ، باتفاق پور خطیب بار سفر بسته ، روانه خراسان شدند و دریکی ازشهرهای آن دیار سه صدشاعر بدیدن آنها آمدند ، اما چون تحف وهدیه‌ای باخود نیاوردند ، مهستی از آنها رنجیده ، رباعی ذیل را گفت ،

آن دزد چون بود که در خانه درون شود — خانه زبیم دزد زروزن برون شود
خانه روان ودزد طلبکار خانگی — چون خانه رفت خانگی اورا زبون شود

چون پور خطیب این‌را شنید ، فوراً رباعی دیگری خوانده ، مانع رفتن‌شعرا گردید،

آخر زمان که طبع حکیمان نگون شود — سه‌صد حکیم مسرجلبی را زبون شود
آن دزد دام‌دان که طلبکار ماهی است — وآن خانه آبدان که زروزن برون شود

بعد ازمدتی پورخطیب ازمسافرت دلگیر شده ، میل مراجعت نموده ومهستی هم باین امر حاضر گردیده ، هردو به گنجه بازگشتند .

ولی آقای نوزاد ماجرا‌را دیگرگون بیان نموده ، مینویسد که مهستی بعدازآن که‌شاه گنجه (یعنی محمود بن‌محمد بن ملکشاه) اورا تبعید کرد ، بعد ازمسافرت درزنجان وبلخ که‌اهالی آن ازاو پذیرائی شایانی نمودند ، بمرو که‌پایتخت سلطان سنجر سلجوقی بود ، شتافته ، بزودی درصف ملازمان اوقرار گرفت وظاهراً سنجر اورا دبیرهٔ

(۱) Brown. Aliterory History of Persia. VoL. II.

خود مغرور نبود ، چه در بعضی تذکره‌ها (۱) اورا بنام دهبیشی (دبیره) یاد میکنند .

بعد از چندسال توقف بدربار سلطان سنجر ، مهستی به گنجه مراجعه کرد ، با امیراحمد پورخطیب ازدواج نمود ، چه بعقیده آقای نوزاد دریـن هنگام تحولی درافکار او روی داده ، از زندگی سابق خود پشیمان و بیزار گردیده و خواست حیات نوینی شروع نماید هردو براحت وعزت تاپایان زندگانی درگنجه بسر برده ، واز اینکه آیا صاحب فرزندان شده‌اند یانه اطلاعی دردست نیست . تاریخ وفات مهستی نیز معلوم نیست ، آقای فریدون نوزاد آنرا یکی دوسال بعد ازمرگ نظامی ، یعنی در سنهٔ ۵۷۶ یا ۵۷۷ ه میدانند ، اما فراموش نباید کرد که این تاریخ نیز مانند تاریخهای دیگر حیات مهستی یقینی نیست .

خلاصه اگر آنچیزهائی را که دربارهٔ این شاعره بزرگ بطور یقینی میدانیم جمع کنیم معلومات بسیار مختصری بدست می‌آید .

نام او (منیجه) یا (منیژه) بوده ، مهستی بامهستی تخلص می‌نمود ، درقرن ششم(۲) درشهر گنجه میزیست ، مسافرتهای زیادی کرد وچندی بدربار سلطان سنجر سلجوقـی بعنوان دبیره بسر برده ، بالاخره به گنجه مراجعه نمود و باامیر پورخطیب ، خطیب این شهر ، ازدواج کرد و درهمانجا وفات نمود .

یگانه چیزیکه میتوان بصورت قطعی گفت آنست که مهستی هرکه بوده و درهر عصریکه حیات داشته ، شاعرهٔ برجسته وباذوق ودرفن شاعری استاد بود و از آن زمان تاکنون شاعره دیگری بپایه او نرسیده وهمسنگ او نشده . نام او درصف بزرگترین شعرای زبان شیرین فارسی مانند انوری وعمرخیام که هردو معاصرین او بوده‌اند ، قرار میگیرد .

مهستی اکثراً رباعی میسرود ، ولی قصائد وغـزلیات وقطعات نیز داشت ، متأسفانه تقریباً همه آثارش از بین رفته وجز تعداد مختصریکه درتذکره‌ها ضبط وثبت مانده ، چیزی برای ما نرسیده . اینک آن اشعاریکه دردسترس است :

رباعی

(۱)

من عهد تو سخت سست میدانستم — بشکستن آن درست میدانستم
هردشمنی ای دوست که بامن کردی — آخـر کردی ، نخست میدانستم

(۲)

آن بت که رخش رشک گل ویاسمن است — وز غمزه شوخ فتنهٔ مرد وزن است
دیدم برخش لطیف چون آب روان — آن آب روان هنوز درچشم من است

---

(۱) تذکره دولتشاه سمرقندی ومقاله مسلسل آقای سعید نفیسی در (سالنامه پارس) سنه ۱۳۱۳ .

(۲) بنابر کتاب قاموس که درتصرف آقای رشید یاسمی بوده ، درقرن پنجم ، درعهد سلطان محمود غزنوی حیات داشت .

(۳)

ای باد که جان فدای پیغام تو باد — گر بر گذری بکوی آن حور نژاد
گو در سر راه مهستی را دیدم — کز آرزوی تو جان شیرین میداد

(٤)

هم مستم وهم غلام سرمستانم — بیزار ز زاهد و (ز هدانم)
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید — یک جام دیگر بگیر ومن نتوانم

(٥)

یکدست بمصحفیم ویک دست بجام — گه نزد حلالیم وگه نزد حرام
مائیم درین گنبد نابخته خام — نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام

(٦)

ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر — بر تخت طرب نشین، بکف ساغر گیر
از طاعت ومعصیت خدا مستغنی است — باری تو مراد خود درین عالم گیر

(۷)

برخیزو بیا که حجره پرداخته ام — وزبهر تو پرده‌ئی خوش انداخته ام
بامن بشرابی و کبابی درساز — کین هردو زدیده وزدل ساخته ام

(۸)

لعل تو مکیدن آرزو می کردم — می با تو کشیدن آرزو می کردم
درمستی ودر جنون ودر هشیاری — چنگک نوشیدن آرزو می کردم

(۹)

دردل همه شرک وروی در خاک چه سود؟ — زهری که بجان رسید تریاک چه بود؟
خودرا بمیان خلق زاهد کردن — با نفس پلید جامه پاک چه بود؟

(۱۰)

مارا بسدم پیر نگه نتوان داشت — در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف تو زنجیر بود — در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

(۱۱)

افسوس که اطراف گلت خار گرفت — زاغ آمده لاله را به منقار گرفت
سیمای زنخدان تو آورد مداد — شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

(۱۲)

تاسنبل تو غالیه سائی نکنند — باد سحری نافه گشائی نکنند
گر زاهد صد ساله ببیند دستت — بر گردن من که پارسائی نکنند

(۱۳)

ایام بسر آن است کسه تا بتواند — یک روز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان — خود می گردد مرا همی گرداند

(۱۴)

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد — با من دل پر زرق ونفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید — تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

(۱۵)

دررهگذری که تازه دیدم مستش — در پای فتادم وگرفتم دستش
امروزش از آن هیچ نمی آید یاد — یعنی جرمم نیست و لیکن هستش

(۱۶)

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم — در دیده بجای خواب آبی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد — آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

(۱۷)

با ابرو همیشه در عتابش بینم — چو بندهٔ نور آفتابش بینم
گر مردمك دیدهٔ من نیست چرا — هر گه که نگه کنم در آبش بینم ؟

(۱۸)

در دام غم تو خسته ای نیست چو من — وز جور تو دل شکسته‌ای نیست چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند — لیکن بوفا نشسته‌ای نیست چو من !

(۱۹)

هر گه که دلم فرصت آن دم جوید — کز صد غم دل با تو یکی بر گوید؟
: محرم و نا جنس در آن دم گوئی — از چرخ ببارد از زمین بر روید !

(۲۰)

هر کارد که از کشتهٔ خود بر گیرد — اندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دیگر بر گلوی کشته نهد — از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

(۲۱)

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل نه نهد پای زمین سیمین کرد

(۲۲)

کار از لب خشك و دیدهٔ تر بگذشت — تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
آبیم ازانکه نبود پس آتش عشق — چون پای درو نهادم از سر بگذشت

❀ ❀ ❀

از من طمع وصال داری — الحق هوس محال داری
وصلم نتوان بخواب دیدن — این چیست که در خیال داری؟
جائی که صبا گذر ندارد — آیا تو کجا مجال داری ؟

❀ ❀ ❀

سیده بیگم (علویه)

سیده بیگم دختر سید ناصر نامی از اهل جرجان است وهم عصر رشید وطواط بوده ، یعنی در اوائل قرن ششم میزیست . شیرعلی خان لودی در (مرآت الخیال) (۱) او را بنام علویه یاد می کند ، اما در تذکرهای دیگر به (سیده بیگم) معروف است وطوریکه از غزل ذیل معلوم میشود ، خودش نیز تخلص خودرا در مقطع (سیده) می نویسد :

دلی دارم به پهلو بیقرار ازهجر یار خود   چه گویم پیش بیدردان زدرد بیقرار خود؟
بدرد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا   چو یاد آرم من سرگشته ازیار ودیار خود
از آن پیوسته درعالم چنین سرگشته میگردم   که می بینم چوزلف او پریشان روزگار خود
گلی ازباغ وصل او نچیدم برمراد خود   چو غنچه گرچه خون دیدم دل امیدوار خود
زاهدنما ندارد گوش یکبار آن جفا پیشه   اگر درپیش او صدبار گویم حال زار خود
بکار خویش حیرانم که ازعشق بتان هرگز   سروسامان نمی بینم من مسکین بکار خود
ازین سوزیکه من دارم زعشق او پس ازمردن   بخواهم سوخت آخر سیده لوح مزار خود

سیده بیگم صاحب فضل و کمال بود ومؤلف (مشاهیر نسوان) دیوان اورا دیده ، از آن تعریف می نماید ، چند شعر ذیل را بجواب رشید وطواط وبمدح کسی گفته :

زهی بقای تو در نامهٔ ابد مسطور   زهی ثنای تو از خامهٔ ازل مذکور
مناقب تو بر اوراق مکرمت مکتوب   فضائل تو بر الــواح مملکت مسطور
خصال تو همه بر کسب شهرت موقوف   فعال تو همه بربسط مکرمت مسطور
سرشت ذات شریف تو از مثالب پاك   بهشت طبع لطیف تو ازمعایب دور ! (۲)

❁ ❁ ❁

مطربهٔ کاشغری

مطربه ازاهل کاشغر ودرحرم طغانشاه بوده ، بقول (نمونهٔ ادبیات تاجیك) درقرن ششم حیات داشت ولی صاحب تاریخ گزیدهٔ رباعی ذیل را که دروقت غالب شدن خوارزم شاه برسلاطین غور سروده است ، آورده ، وازآن معلوم میشود که در اوائل قرن هفتم هنوز زنده بود :

شاها زتو غوری به لباسات بجست   مانندهٔ موزه از کف پات بجست
ازاسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد   فیلان بتو شاه داد وزمات بجست

نمونهٔ دیگر اشعار اومرثیه ایست که برمرگ طغان شاه گفته :

درماتمت ای شاه سیه شــد روزم   بی روی تو دیده کمانم خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای درفغا تا من   خون ریختن از دیده باو آموزم

---

(۱) مرآت الخیال ، صفحه ۳۳۹

(۲) ریاض الشعرا ، صفحه ۳٦۹

فصل دوم

قرن هفتم ، هشتم ونهم

در نیمهٔ اول قــرن هفتم خاك فارس میدان نبرد های خونین لشکریان چنگیز خان باخوارزم شاهیان وترك وتاز مغل بود تااینکه درسنه ۶۲۸ باقتل جلال‌الدین خوارزم شاه این سلسله انقراض یافت و فارس تسلیم اطفال چنگیز گردید ، ولی تاسنه ۶۵۴ ، همین زمانیکه هلاکو فتنهٔ اسمعیلیه بوقتیح وتسخیر قلاع قهستانـی و دره های جنوب البرز فرو نشاند ، زدوخوردها دوام داشت . بعدازآنکه ایل خانان فارس را تاحدود آسیای صغیر درتصرف خود درآورده وبرهمه حریفان غالب آمدند درطی یك قرن سلطنت آنها درسر تاسر مملکت نسبةً آرامی و صلح حکمفرما بود و این سلسله باآنکه چندان صاحب فضل نبودند ، درترقی دادن علم‌وادب وتشویق فضلاء وشعراء کوتاهی ، طوری که درین عصر چند تن ازبزرگترین شعرای زبان فارسی مانند سعــدی (علیه‌الرحمة) خواجو و غیره ظهور نمودند . در طبقهٔ نسوان نیز درین عهد چند شاعره درفارس وچنــد شاعرهٔ دیــگر درهندوستان شهرت داشتند .

سلسلهٔ ایل‌خانان بامرگ ابوسعید بهادردرسنه ۷۳۴ خاتمه‌یافت ، چه باآنکه انوشیروان آخرین پادشاه مغل تاسنه ۷۵۶ سلطنت نمود ، اختیار کلی درحقیقت بدست امرآ وبزرگان بود ودرایران ملوك‌الطوائفی روی کار آمد ، تااینکه در سال ۷۸۲ لشکر کشی های امیر تیمور به خراسان وفارس شروع شد و دیری نگذشت خاك این ولایات جزء دولت عظیم تیموری گردید که ازدهلی تادمشق وازبحیرهٔ خوارزم تاخلیج فارس وسعت داشت ، بعدازمرگ او این دولت تجزیه گــردید ، اگــرچه شاهرخ میرزا بن تیمور توانست تااندازه ای آتش اغتشاشات را خاموش سازد و قــدرت قلمرو خود را حفظ نماید ، اما بعدازمرگ او زدوخورد های خونین بین احفاد تیمور وامرای مختلف شروع شد ودورهٔ هرج ومرج پیش آمد .

آخرین پادشاه تیموریان هرات میرزاحسین بای قرا که یکی از مشهورترین سلاطین این خاندان است از سنه ۸۷۵ الی ۹۱۱ حکومت نمود و درین مدت در مملکت او نسبةً راحت و آرامی وجود داشت . علاوه برآن این سلطان فاضل و دانش پرور کــه بزبان فارسی وترکی شعر می گفت دراثر تشویق وبه کمك وزیر دانشمند و عالــم خود امیر علی‌شیر نوائی فضلاء وشعرای بیشماری بدربار خود گرد آورده ، صلات گرانی به آنها اعطا می‌نمود وآنها را به نوشتن اشعار وبه کار تشویق می کــرد ، طوریکه عصر این پادشاه عصرطلائی ادبیات وصنعت گفته میشود . گویند درزمان اوهمه ساکنین شهرهرات که پایتخت سلطنت اوبود شاعر بودند وحتی قصابان و بوت دوزان وخیاطان شعرمی‌سرودند. پس عجب‌نیست که درقرن‌هشتم که زمان هرج ومرج وجنگهای خونین‌بود کمتر شاعره‌ها بوجود آمده اند ، واگر بوده اند هم آثار و اشعار ایشان مفقود شده ، ولی در قرن

نهم وخصوصاً درعهد سلطان حسین بایقرا چندین شاعره گذشت که ازآنجمله یکی زن برادر امیرعلی شیر نوائی بود .

درقرن هفتم درهندوستان سلاطین مملوك ازسلسلهٔ غوریان حکمرانی می‌نمودند وشاهان این خاندان نیز بشعر وادب توجه داشته ، درراه بلند بردن ادبیات فارسی کوشش‌های زیادی نموده‌اند ، چنانچه قبلاً اشاره رفت ، بعد ازاستیلاء وتسخیر هند ازطرف غزنویان زبان فارسی دربن کشور انتشار و رواج یافته درقرنهای مابعد رفته رفته یگانه زبان علمی وادبی دربار هندوستان گردید وشعرای برجسته ای بارآورد .

یك نکتهٔ قابل ذکر این است که درقرن هفتم سه زن درفارس وهند سلطنت کردند ، ملك رضیه سه سال در دهلی پادشاهی نمود ، ترکان خاتون و دخترش پادشاه خاتون (لاله خاتون) سمت حکمرانی کرمان را داشتند وحکومت اولی تقریباً مدت بیست وشش سال وازدومی دوسال دوام نمود .

ولی درقرن نهم در هندوستان کمتر زنان سخن سرادیده میشود واگر بوده اند هم نام آثار آنها ازبین رفته وباشاید چون درتذکره‌ها زمانیرا که شاعره‌ها درآن می‌زیستند نیاورده اند درصف شاعرات عصرهای مجهول قرار گرفته اند .

سلطانه رضیه

سلطانه رضیه دختر شمس‌الدین التمش غوری می‌باشد که درسنه ۶۰۷ هجری در دهلی برتخت سلطنت جلوس نموده بیست وشش سال پادشاهی کرد . التمش رضیه‌را ازهمه اطفال خویش بیشتر دوست داشت ودرتعلیم وتربیه او کوشش زیاد کرد . در اثر توجه پدر خود رضیه تمام علوم متداوله آن عصررا آموخته علاوه برآن حسب میل سلطان التمش دراسپ سواری شمشیر زنی وغیره فنون مردانه مهارت بسزائی داشت ، طوریکه از تصاویرش معلوم می‌شود ، خیلی قشنگ ودلربا بود گویند صدای بسیار جذابی داشت که به دلربائی اش می‌افزود ، زیبائی معنوی رضیه اورا محبوب تمام اطرافیانش قرارداده بود . خلاصه رضیه دارای تمام صفاتیکه لازمهٔ یك زن است بوده ، از هرنقطه نظر لیاقت سلطنت را داشت وقتیکه پدرش مجبور میشد دهلی راترك کند تمام امور دولتی را بعهدهٔ رضیه میگذاشت ، اوهم آنرا به عقل وفراست اجرا نموده طرف تعریف وتحسین بزرگان عصر خود قرار گرفت ، چون پدرش حسن ادارهٔ او را دید بهتاج الملك محمود یاور خود امرنمود تافرمان ولایت عهدی رضیه راصادر نماید ولی باوجود این فرمان وقتیکه التمش در سنه ۶۳۳ وفات کرد بزرگان دربار وصدراعظم وپسر التمش رکن‌الدین فیروز شاه را برتخت سلطنت نشاندند ، سلطنت فیروزشاه طول نکشید چه این پادشاه خیلی کم اراده وضعیف المغز وعیاش بود رفتار بی‌عاقلانه اش سبب اغتشاش شده بعد از هفت ماه سلطنت بعضی ازملوك ودرباریان اورا بزندان انداختند ورضیه را بجای او برتخت شاهنشاهی بلند کردند .

مراسم تاجگذاری سلطانه رضیه بتاریخ ۱۹ ربیع الاول سنه ۶۳٤ ه صورت گرفت واین دختر شاهنشاه قارهٔ بزرگ هند شد، نظام الملك جنیدی که در عهد شمس الدین التمش سمت صدارت داشت ، لشکری برخلاف سلطنت ترتیب داده دهلی را محاصره نمود این محاصره بسیار طول کشید ولی بالاخره چند تن از طرفدارانش براو خیانت نموده بمرضیه پیوستند واین امر سبب شد که سلطانه درین کیرودار پیروز گردد .

بعد از آنکه صلح وآرامش برقرار شد رضیه بنظم ونسق امور داخلی دست یافته خواجه مهذب را بصدارت خویش مقرر و شروع بفعالیت نمود . تا این فرصت رضیه در حجاب بود ولی برای آنکه در کارهای کشوری بهتر رسیدگی بتواند ترك چادر گفت ومطابق سجایای مردانه خویش لباس مردانه پوشید . در ماه رمضان ٦٣٧ ه بسلطانه خبر رسید که والی تبرهنده ملك تونیا شورش نموده ، رضیه بالشکر خود رهسپار تبرهنده گردیده چون بدروازه شهر رسید ، ملك تونیا براو دفعةً حمله آورده فرماندهٔ قشون رضیه را بکشت و خود سلطانه را اسیر گرفت ولی بزودی دلباختهٔ جمال ملکه گردیده باو تکلیف ازدواج نمود ، رضیه نیز برای آنکه بمزدو خوردهای داخلی خاتمه دهد پیشنهاد اورا قبول کرد ، بعد از عروسی هردو بطرف دهلی روانه شدند ، اما بزرگان واکابر راضی نشدند شهررا بدشمن تسلیم نمایند ولو شوهر ملکهٔ شان باشد ، بنابران بالشکر ملك تونیا مجادله نموده آنهارا شکست دادند ومجبور بفرار ساختند . ملك تونیا وملکه رضیه بزودی اسیر دست هند وان گردیده بتاریخ ۲٤ ربیع الاخر سنه ٦٣٨ ه به قتل رسیدند .

سلطانه رضیه علاوه برفضایل دیگری که داشت شاعره نیز بود واگرچه اکثر اشعارش ازبین رفته اینك چند شعر او که در کتاب مشاهیر نسوان ضبط وثبت است .

در دهان خود دارم عندلیب خوش الحان — پیش من سخن گویان زاغ در دهن دارند
از ملامت که بسر رماست چه تقصیر دل زار — آن گذشته اند از غم بی سبب ملامت
کنم به برکت باچرخ تخت سلطانی — دهم به بال هما خدمت مگس رانی
باز آشیرین منه در راه الفت کام خویش — مان ولی نشنیده باشی قصهٔ فرهاد را

فاطمه سام

این زن صالحه درقرن هفتم دردهلی زندگی میکرد وبا « شیخ فریدالدین گنج شکر » و برادرش « شیخ نجیب الدین متوکل رابطهٔ برادرانهٔ دینی داشت » بابافرید الدین گنج شکر « راجع باو گفته است که (فاطمه سام مردیست که اورا بصورت زنان فرستاده اند) بی بی فاطمه گاهی شعر می سرود وسلطان المشایخ نظام الدین شعر ذیل را بطور نمونه کلام او آورده است : (۱)

هم عشق طلب کنی وهم جان خواهی — هردو طلبی ولی میسر نشود

وفات این شاعره درسال ٦٤٣ ه (۲) واقع شده ودر دهلی دفن گردید .

---

(۱) تذکره نسوان ملامحمد صدیق « آخند زاده » .
(۲) مشاهیر نسوان ، گنجینه سروری ، تذکره نسوان .

کوکب (ستاره بانو)

ستاره بانو دختر شیخ سعدی شیرازی است ودرنیمه دوم قرن هفتم درشیراز حیات داشت اشعار خوب می‌سرود وتخلص او (کوکب) است این مطلع را ازو میدانند :

عشق بازان رو بسوی قبلهٔ آن کوه کنید . هر کجا محراب ابرویش نماید رو کنید

پادشاه خاتون

(لاله خاتون)

پدر پادشاه خاتون قطب‌الدین محمد قراختائی نام داشت وسومین حکمران کرمان بود . سلسله قراختائیان در سنه ۶۱۹ه بعد از استیلای کرمان توسط براق حاجب تاسیس یافت وتا سال ۷۰۳ه دوام داشت . ولی مرکز مستقل نبوده پادشاهان آن تحت تدبیر و نفوذ ایلخانیان قرار داشتند (۱)

مادر پادشاه خاتون قتلغ ترکان یا تسر کان خاتون اولاًزن براق حاجب بود وبعد از مرگ او با پسر عمش قطب‌الدین محمد ازدواج نموده از او چند دختر داشت که یکی آن پادشاه خاتون بود .

پادشاه خاتون در اواسط قرن هفتم تولد یافته چندین سال لباس مردانه می پوشید وبنام سلطان حسن شاه معروف بود وفقط چند نفر از دختر بودنش واقف بودند . زیرا سلاطین مغل وایلخانیان عادت داشتند دختران زیبا را ازهر گوشه و کنار جمع نموده وبدربار خود بیاورند و بعد از چندی آن ها رابه امرا وغلامان خویش بدهند (۲)

پس ازوفات قطب‌الدین محمد پسر صغیر او سلطان حجاج پادشاه شد ولی در حقیقت زمام حکومت بدست ترکان خاتون بود واین زن دور اندیش برای استقامت وضع خود پادشاه خاتون رابه زوجیت آباقاخان ازسلسله ایلخانان داد .

وقتیکه حجاج به سن رشد رسید برترکان خاتون شوریده او را مجبور ساخت برای شکایت نزد داماد خود برود وآباقاخان از مادرزن خود طرفداری نموده حجاج را محروم سلطنت ومجبور بفرار ساخت ترکان خاتون تاسال ۶۸۱ والی مستقل کرمان بود ولی چندی بعد ازمرگ آباقاخان در سنه ۶۸۰ه پسر دیگر قطب‌الدین محمد سیور غتمش از سلطان احمد تکودار پادشاه جدید سلسله ایلخانان فرمان امیری کرمان را حاصل نموده برتخت نشست وترکان خاتون دراثر غم واندوه دنیا را بدرود گفت .

پادشاه خاتون که پس از مرگ آباقاخان به خانه پدر مرا جعت نموده بود درسنه ۶۸۲ه باشهزاده کیخاتو پسر آباقاخان ازدواج نموده باتفاق شوهر رهسپار روم گردید . درسنه ۶۹۰ه بعد ازمرگ سلطان ارغون که پس از احمد تکودار به ایلخانی رسیده بود کیخاتو پادشاه شد وبایران مراجعت نمود . پادشاه خاتون ازموقع

---

(۱) تاریخ عمومی ایران (عباس اقبال) ص ۱۵۵

(۲) روضة‌الصفا (میر خواند)

استفاده کرده خواست انتقام مادر را از سیورغتمش بکشد و به بهانهٔ دیدن وطن بکرمان آمده سیورغتمش را دستگیر و حبس نمود. چندی بعد سیورغتمش کمك کرد و چون زن خود از حبس رهائی یافت، ولی زودی بدست کیخاتو افتاد و بامر خواهر خود کشته شد.

بعد از مرگ او در سنه ۶۹۲ ه پادشاه خاتون حکمران مستقل کرمان گردیده بلقب صفوةالدین متصف گشت و چون این زن فاضله و دانش پرور بود علماء و شعراء را بسیار عزیز میداشت خودش نیز شعر میگفت و خیلی خوش خط بود.

در سنه ۶۹٤ ه کیخاتو وفات کرد و بایدو داماد سیورغتمش جانشین او گردیده به اصرار زن خود و مادر او کردوجین حکومت کرمان را از دست پادشاه خاتون گرفته خود اورا تسلیم کردوجین نمود و این زن انتقام جو او را بقتل رسانید.

پادشاه خاتون چندی در قریهٔ مسکن نام مدفون بود ولی بعد از آنکه محمدشاه حاکم کرمان شد امر کرد نعش اورا از آنجا بکرمان نقل داده در مدرسه ترکان خاتون دفن نمایند (۱)

در کتب تاریخ و تذکره ها صفوةالدین را بنام پادشاه خاتون ذکر میکنند. اما در بعض جاهای دیگر (۲) اورا لاله خاتون نوشته اند و شاید لاله تخلص او بوده باشد اگرچه از اشعار او چیزی معلوم نمیشود. اینك چند شعر او:

غزل

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که جایگاه من است — مسافران صبا را گذر به دشواریست
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم — ز آفتاب که آن هرزه گرد بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو — نه هر سری به کلاهی سزای سرداریست
اگرچه برهمه عالم مرا خداوندیست — ولی بنزد خدا پیشه ام پرستاریست
همیشه باد سر زن بزیر مقنعهٔ — که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست

رباعی

هر لعل که دید هرگز از مشك رقم — با غالیه بر نوش کجا کردستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانی است بهم

رباعی

بس غصه که ازچشمهٔ نوش تو رسید — تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های در می بینم — آب چشم مگر بگوش تو رسید ؟

(۱) روضةالصفا میر خواند.

(۲) خطابه های کانون بانوان درسال ۱۳۱٤ ه شریك مرد منوچهر خداباور میبی مقالهٔ ایرج افشار در شمارهٔ ۲۰ سال دوم مجلهٔ جهان نو. ملا محمد صدیق آخند زاده در تذکرهٔ نسوان اورا بهر سه نام صفوةالدین پادشاه خاتون ولاله خاتون ذکر میکند

جهان ملك

جهان ملك دختر جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شــاه اینجـــو است ودر قرن هشتم در شیراز زندگی میکرد . خاندان اینجو درعهد سلسلهٔ ایلخانان در فارس ومضافات آن حکومت داشتند، ولی در سنه ۷۴۲ شیخ ابواسحاق برادر مسعود شاه وعـــم جهان ملك اشرف چوپانی را شکست داده استقلال حاصل کرد وتازمان قتل شیخ ابواسحق در سنه ۷۵۸ این خاندان مستقلا حکومت مینمود (۱)

مسعود شاه درزمان حیات پدر خود محمود شاه حاکم شیراز بود ، ولی در سنه ۷۳۵ بین او وبرادرش کیخسرو بسر حکومت شیراز جنگ شروع شد وتا زمان قتل کیخسرو بدست مسعود شاه دوام داشت ، چون برادر دیگر اوشمس الدین محمد برا وشورید مسعود اورا حبس نمود، ولی محمد فرار کرده به پیر حسین چوپانی پیوست وهردو بالشکر عظیم بطرف شیراز روان شدند ، چون مسعود شاه تاب مقاومت نداشت ناچار ازشیراز ببغداد گریخته از آنجا با امیر یاغی بسرامیر چوپان بطرف شیراز حرکت کرد ودر سنه ۷۴۳ هجری شیراز را گرفت، ولی در همان سنه بامر امیر یاغی بقتل رسید (۲)

ازاحوال جهان ملك چیزی در دست نیست (۳) این قدر معلوم است که شاعره بوده و اشعار شیرینی می سرود که از آن جمله یازده غـــزل او در یك جنگ قلمی ضبط وثبت است (٤) غزلهای ذیل از آن جمله است :—

ای مثل چشم مستت چشم فلك ندیده — نقش خیال رویت بر لوح جان کشیده
دل زاشتیاق وصلت ازجان ملول گشته — جان در هوای مهرت ازغم بلب رسیده
صد پاره خار هجرت در پای دل شکسته — در بوستان وصلت هرگز گلی نچیده
کس چون تو دلربائی بیرحم پادشاهی — فارغ زهر گدائی نی دیده نی شنیده
جانا خبر نداری کین خستهٔ فـــراقت — دل رایگان بداده غمرا بجان خریده
تادیده دید رویت سیلاب شوق راند — تا دل گزیده مهرت ازجان طمع بریده
تا چشم نیم مستت بر جان کمین گشاده — هستم زبار هجران چون ابرویت خمیده
ای نور دیده ، دیده گرد جهان دویده — تا در جهان خوبی یاری چوتو گزیده
تا کلك صنع ایزد نقش وجود بسته — چون تو فلك نهادی هرگز نیافریده

— غزل —

یار من بامن وفـــاداری نکرد — دل ببرد از دست و دلداری نکرد
ازسحاب اشك در دریـــای چشم — غرقه گشتم هیچ غم خواری نکرد

(بقیه صفحه گذشته) صفوة الدین پادشاه خاتون ولاله خاتون درسه جای ذکر میکند .

(۱) تاریخ عمومی ایران عباس اقبال، صفحه ٤٤١

(۲) Encyc'opidiaofsglam

(۳) خانعلی بینوا در کتاب بشتنی میرمنی (صفحهٔ ۳۹ به اشتباه نام پدر او°را دختر سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی خوانده است .

(٤) این جنگ قلمی متعلق به نا کولتهٔ ادبیات میباشد .

یار در روزی چنین یاری کند
یار من روزی چنین یاری نکرد

با وجود آن همه آزار وجور
خاطرم آهنگ بیزاری نکرد

در فراق رویت ای آرام جان
دیده مسکین چه خونباری نکرد

چشم بیخواب من از درد فراق
روزوشب جز گریه و زاری نکرد

من ببازار عشق جان وجهان
شرح می دادم خریداری نکرد

غزل

آخر نظری بکن بحالم
از دست فراق چند نالم

بفرست خیال تا ببیند
کز جور غم تو بر چه حالم

گفتم مگرت بخواب بینم
شوق تو نمی دهد مجالم

باز آی که درفراق رویت
بگرفت زجان خود ملالم

جستیم هلال درشب عید
ابروی تو گفت من هلالم

برخاك درش نهاده ام روی
تا بر کف پای دوست مالم

وصل توچو برجهان محالست
پیوسته ز هجر در خیالم

(غزل)

بگذشت بتا دردمن ازحد ونهایت
آخر نظری کن بمن از عین عنایت

دردی که دلم ازغم هجران تو دارد
خوش باشد اگر باتو توانمکرد حکایت

شرح غمهجران چه توان گفت نگارا
هستیم بسودای تو مشتاق بغایت

گر جور کنی بامن بیچاره چه چاره
از دوست به دشمن نتوان برد شکایت

ترای که داری تووميل توسوی کیست
تاخود که برد گوی زمیدان هدایت

گردوست بریزد بجفا خون دلم را
بسیار ازان به که کند خصم حمایت

ازجور رقیبان نکنم ترك غم دوست
ایدوست مگر باشد این عقل و کفایت

باما بجفائی صنما یار ندارم
تا ازمن بیچاره چه گردند روایت

ای جان جهان من زگدایان جهانم
زنهار نظر باز مگیری زگدایت

(غزل)

گفتم که باز آید مگردر عالم اندازد نظر
باز آمدو شد حال من اززلف او آشفته تر

یارب که گوید حال من درحضرت آن پادشاه
هم لطف او یاد آورد ازحال درویشی مگر

تادور گشت آن سیمبر ازغم شده بیخواب وخور
چشمم بره گوشم بدر کز وی که می آرد خبر

ای باد وصلش رابگو کز زحمت هجران تو
بیچارهٔ در جستجو تا کی خورد خون جگر

شاید که آری رحمتی کافتادهٔ بی رحمتی
چون دادت ایزد دولتی در کار مسکینان نگر

امید الطاف مرا افگنده در عین عنا
ورنه من بیدل کجا این محنت واین درد سر

تا کی مرا ای سنگدل داری چنین خوار و خجل — کار من مسکین مهل کز غم شود زیر و زبر
تا عهد با تو بسته ام عهد کسان بشکسته ام — تا با غمت پیوسته ام شادی نیندیشم دگر
صد تیر جور از ترکشش کـــر بر دل ما میزند
دل کرده ام قربان او جان و جهان پیشش سپر

❊ ❊ ❊

—(هما)—

نام این شاعره در مشاهیر نسوان ذکر شده واورا دختر افراسیاب یک ترک (۱) معرفی نموده این فرد را به او نسبت میدهند.

زخوانم چهرهٔ ذیل چراغشان وقت انجم شد — رخش بشکفت در قرآن بود وازخونم ترجمه

❊ ❊ ❊

—(جهان خاتون)—

جهان خاتون در قرن هشتم در شیراز حیات داشت وهم عصر خواجه حافظ (۲) و عبید زاکانی بود گویند روزی جهان خاتون بدیدن حافظ رفت وخواجه این غزل خود را برای جهان خاتون خواند :—

دردم از یار است ودرمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم

وقتیکه فرد ذیل را خواند :—

اعتمادی نیست بــر کار جهان — بلکه بر گردون گردان نیز هم

جهان خاتون فی البدیهه جواب داد :—

حافظ این می پـــرستی تا بکی — می ز تو بیزار و مستان نیز هم (۳)

جهان خاتون زوجهٔ قوام الدین بود شعراء وظرفای هم عصر او نسبت باو احترام زیادی داشتند، وبخانهٔ او بسیار رفت وآمد می نمودند. وقتیکه عبید زاکانی از قزوین بشیراز آمد جهان خاتون بدیدن او رفت وبا او مشاعره نمود، روز دیگر عبید زاکانی بملاقات خاتون آمد تصادفاً همان روز عروسی او با خواجه قوام الدین بـــود مردم هجوم … داشتند طوری که عبید زاکانی قطعه نوشته نزد جهان خاتون فرستاد چون عروس و داماد قطعهٔ مذکور راخواندند فوراً شاعررا درون خواستند (٤) عبید زاکانی در تعریف جهان خاتون چنین میگوید :—

---

(۱) نظر به شهادت تاریخ دو افراسیاب یکی در اواخر قرن هفتم ودیگری در اواسط قرن هشتـــم در لورستان گذشته است و این شاعره را نمی توان به دلیل تاریخ بصورت قطع بیکی از آن ها نسبت داد.

(۲) مشاهیر نسوان (محمد عباس دهلوی) —

(۳) « « (« « «)

(٤) « « (« « «)

گـر غزلهـای جهان خـاتـون ببیند و ستان قند
روح خسرو باحسن گوید که این کس گفته است (۱)

این شعر نمونهٔ قریحهٔ شعری جهان خاتون است ،

مصوریست که صورت ز آب میسازد — ز ذره ذرهٔ خاك آفتاب میسازد (۲)

— عائشه مقریه —

شرح حال این شاعره در دست نیست وحتی زمانی که در آن حیات داشت بدرستی معلوم نیست ، ولی چون نام او در «تاریخ گزیده» ذکر شده وتالیف این کتاب درحدود سنه ۷۳۰ ختم یافته ، بهرصورت قبل از قرن هشتم میزیست .

مؤلف «تاریخ گزیده» رباعیات او را تعریف نموده ، رباعی ذیل را طور نمونه آورده است :

گفتم که دل از تو بوسهٔ خواهان است — گفتا که بهای بوسهٔ من جان است
دل آمد ودر پهلوی جان زد انگشت — یعنی که معامله بکن کارزان است

— بنت البخاریه —

نام این شاعره ایزدر «تاریخ گزیده» یاد شده ، طوریکه ، گرچه عصریکه در آن حیات داشت تعیین نشده ، آن هارا قبل ازقرن هشتم باید دانست .

رباعی ذیل بطور نمونه اشعار او آورده شده ،

ما را بـدم پیر نگه نتوان داشت — در خانهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود — در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

— دولت —

بی بی دولت درقرن هشتم در شهر سمرقند زندگی می کرد واز هردو چشم کور بود ، وقتیکه تیمورلنگ سمرقند را گرفت ، باشاعره نابینا ملاقات نمود واو این شعر راخواند :

آتش در شهر سمرقند باد — واین تیمورلنگ چون سپند باد !

امیر تیمور از او پرسید : - چه نام داری ؟ گفت : - دولت . پادشاه گفت : - دولت کور نمیباشد . دولت فی البدیهه جواب داده ، اگر کور نمیبود نزد لنگ نمی آمد . (۳)

❀ ❀ ❀

(۱) مشاهیر نسوان (محمد عباس) وتذکره نسوان (ملا محمد صدیق آخندزاده)

(۲) نظر باینکه نام ، زمان ومحل رهایش جهان خاتون وجهان ملك بنت مسعود شاه اینجوییکی است اغلب احتمال میرود که یک نفر باشند ، ولی از طرف دیگر دلیل ثابت یکی بودن آن ها بدست نیست وتفاوت سبك شعری را دلیل است که دوتن باشند .

(۳) تذکره حسینی ومشاهیر نسوان .

— زایری —

زایری یك شاعرهٔ زبان فارسی بوده، نام اصلی ومولد او معلوم نیست، ومشاهیر نسوان، حیات اورا در حدود سالهای هشتصد وهشتصد وچند هجری مینویسد این غزل از اوست :

غزل

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام　　خون دل خورده ام واین هنر آموخته ام
شیوه عـاشقی و رسم نظـر بـازی را　　همه از مـردم صاحب نظر آموخته ام
کار من بی تو بجز خون جگر خوردن نیست　　طرفه کاریکه خون جگر آموخته ام
ناصحا چند کنی منع من از عشق بتان　　مـن ز استاد ازل اینقدر آموخته ام
زایری بهر طواف حرم کوی کسی　　صبح خیـزی ز نسیم سحر آموخته ام

(مهری)

نام این شاعره مهرالنساء بود و مهری تخلص میشود ، د ر اوا سط قرن نهم در هرات حیات داشت وزوجهٔ حکیم عبدالعزیز طبیب شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور بود مهری خیلی ظریف وشوخ بود واز زنان فاضله و شیرین سخن زمان خود بشمار میرفت از ایـن سبب بمصاحبت و ندیمی ملکه گـوهر شاد بیگم زن شا هرخ میرزا نایل گردید . شوهر مهری پیرمرد بود ومهری اورا دوست نداشته ولباخته مسعود ترخان خواهرزادهٔ گوهرشاد بیگم بود . گویند روزی هردو در برج قلعه نشسته بودند حکیم عبدالعزیز را دیدند که اززیر قلعه میگذرد ، مهری بدیهتاً بیت ذیل را سروده :-

کردم بر اوج برجمهٔ خویشتن طلوع　　هان ای حکیم طالع مسعود من نگر (۱)

حکیم از ماجرای عشق او آگاهی یافته نزد شاهرخ شکایت زن خـود را کـرد وخواهش حبس اورا نمود . مهری چندی در زندان ماند ولی بالاخره یك رباعی برای شاهرخ فرستاده از حبس رها شد .

مهری یکی از برجسته ترین شاعرات زبان فارسی است ولی متأسفانه اکثر اشعارش از بین رفته وجز چند فرد متفرق چیزی د ر دست نیست .

(غزل)

حل هر نکته که بر پیرخرد مشکل بود　　آز مو د یـم بیك جرعهٔ می حاصل بود
گفتم از مـدرسه پرسم سبب حرمت می　　در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع　　داشت او خودبزبان آنچه مرادردل بود

---

(۱) لطایف نامهٔ فخری (صفحه ٢/٤)

درچمن صبحدم از گریه واز زاری من — لالهٔ سوخته‌خون دردل ویادر گل بود
آنچه ازبابل و هاروت روایت کردند — سحر چشم‌تو بدیدم همه‌را شامل بود
دو لبی بود تما شای رخت مهری را — حیف‌صدحیف که‌این‌دولت مستعجل‌بود
آن خال عنبری که نگارم برو زده — دل میبرد از آنکه بوجه نکو زده
قصاب وار مردم چشم به چاه نگی — مژ گان یاره کرده ودلها برو زده
در کوزه آب پیش ابش در جکی بکیست — ورنه دو دسته دست چرا در کلو زده
یارب که سرشتم زچه آب وچه گل است — میلم همه سوی دلبران چـگل است
از لعل‌تو تنها نه خراب است بدخشان — ویرا اشلقهٔ ایـن دو عقیق اند یمنها
پیچیده برسر خامه اش از تاب کرمو — مشکل که مصور کشد آن‌موی میانرا
زدامن گبری‌پیری اگر آگاه میکشتم — بدست غم نمیدادم گریبان جوانی‌را
بیخ هر خاربیکه آن ازخاک‌من حاصل‌شود — زاهد ارسـراک‌سازدست‌ولا یعقل‌شود
خود سازی پیران بود افزون‌زجوانان — تعمیر ضرور است بنا های کهن را
ازچهره بناجمع کن‌این زلف پریشان — بینیم مگر ازپی این شـام سحر را
گـر یاد حقوق میکند از دوستی ما — مارا بفروشد به بهائی که خریده است

* * *

بیدلی

بیدلی ازاهل هرات (۱) وخانم شیخ عبدالله دیوانه بود پسر او شیخ زادهٔ انصاری‌نام داشت‌ونیز بشعرمی سرود این شاعر درقرن نهم (۲) درعصر تیموریان هرات حیات داشت وشعر ذیل ازاو است .

روم بباغ وزنر گس دودیده وام کنم — که‌تانظارهٔ آن سروخوش خرام کنم

* * *

بی بی

بی بی تخلص خواهرشیخ‌عبدالله‌دیوانه است که‌نام اودر(خیرات‌حسان) وتذکرةالخواتین

---

(۱) صاحب (مشاهیر نسوان) بیدلی را از اهل قصبه خیابان ایران معرفی نمـوده ولی این بکلی غلط است چه این شاعره هراتی بود ومولف (مشاهیر نسوان) او را خیال مولانا بیدلی کرده است که هم عصر زن شیخ عبدالله دیوانه بوده در قصبه خیابان میزیست ومولف (لطائف نامه) عین شعری را که درمشاهیر نسوان بنام‌بیدلی ذکر شده بطور نمونه کلام مولانا بیدلی آورده است ،

چشم پرخون وخیال‌خام وآن‌دلبردرو — مجمری پر آتش‌است‌وپارهٔ عنبر درو

(۲) دربشتی میرمنی نوشته شده که بیدلی درحدود ۱۲۶۸ه حیات داشت ولـی این غلط است زیرا شیخ زاده انصاری پسربیدلی هم‌عصرعلی شیر نوائی‌بوده بدیهی‌است که مادرش نیزدرقرن نهم میزیست .

ذکر شده ولی شعری که به اونسبت میدهند درتذ کره های دیگر بنام بیدلی (۱) خانم شیخ عبدالله دیوانه آورده شده است درمجالس النفائس امیرعلی شیرنوائی از بی بی ذکری نیست وتنها بیان بیدلی بمیان آمده وشعر مذکور نمونه کلام او معرفی شده بنا بران چون تذکره فوق الذکر معاصر باهردو شاعره است وسخن مولف آن اعتبار دارد(۲) این شعر از بیدلی است وشاید اشعار بی بی ازبین رفته باشد شعر مذکور این است.

روم بباغ وزنرگس دودیده وام کنم که انتظاره آن سروخوش خرام کنم

* * *

عفتی

عفتی از زنان سخن گوی اسفر این است، کنیز ملاآذری بود وآذری در ۸۶۸ ق وفات کرده پس عفتی ازشاعره های اواسط قرن نهم هجری بحساب می رود . صاحب (مشاهیر نسوان) میگوید :

«عفتی شاعری را ازمالك وباطار خود آموخته است، غیر ازشعر ذیل اثری ازاو بدست نیست .

قامت سرو که درآب نمو دارکرده کرده دوا بقد یارو نگون سار شده

* * *

آفاق جلایر (بیگی هروی)

آفاق جلایر دختر امیرعلی جلایر بود ودرقرن نهم درعهد سلطان حسین بیقرا درهرات حیات داشت آفاق بادرویش علی برادر امیرعلی شیرنوائی ازدواج نمودشوهرش چندی حاکم بلخ بود (۳)

این زن ثروت زیادی داشت وازحسن نظری که باشعراء داشت برای اکثر آن ها معاش وجیره مقرر کرده بود خودش نیز شعرمی‌سرود وشاعرهٔ خوبی بوده است تذ کره ها بنام های مختلف از وياد میکنند ، بعضی بنام آقابیگه یا آقا بیگم هروی (٤) وبعضی دیگر بهتخلص بیگی (٥) ذکر اورا کرده اند اما (لطائف نامهٔ فخری) که ترجمهٔ مجالس النفائس علی شیر نوائی است این شاعره را بنام آفاق جلایر ذکر می نماید واین کتاب ازهمه بیشتر اعتبار دارد . چه مؤلف آن معاصر شاعره وبرادر شوهرش بوده است . شاید نام او آفاق و تخلص بیگی بوده باشد وآقابیگم یا آقابیگه لقبی بوده که براو ازاحترام گذاشته بودند . گویند آفاق در اوائل شراب می نوشید ولی

---

(۱) رجوع شود به (بیدلی)

(۲) درصفحه ۱۷۳ ترجمه (مجالس النفائس) یعنی (لطائف نامهٔ فخری) طبع ، (Orientol Colege Lahore) درآخر شرح‌حال‌شیخ زادهٔ انصاری فرزند بیدلی چنین نوشته شده می توان گفت که ددخانه او(شیخ عبدالله) زن‌ومرد خوش طبع اند .

(۳) مرآت‌الخیال سراج الاخبار، خیرات‌حسان، تذکرة‌الخوانین وروز روشن .

(٤) بهتی میرمتی دیناعلی بینوا درکتاب بهتی میرمتی‌مشاعره مذکور را بعنوان بمیث دونفر مختلف معرفی نموده یکی (آقابیگهٔ هروی) ودیگر (بیگی هروی)

(٥) مشاهیر نسوان .

بعداً توبه نمود . روزی درمجلس شهزاده میرزا بدیع‌الزمان فرزند سلطان حسین بایقراء حضور داشت وچون همه ازتوبه او اطلاع داشتند اورا به نوشیدن دعوت نموده آفاق ازین وضع رنجیده شعرذیل را فی‌البدیهه سرود :

من اگر توبه زمی کرده ای سرو سهی — توخود این توبه نکردی که بمن می ندهی (۱)

این رباعی وچند فرد نمونهٔ طبع اوست :

رباعی

آنیکه فلك بلب چکاند مارا — سرگشته به بحر و بر دواند مارا

ای کاش بمنزلی رساند مارا — کز هستی خود باز رهاند مارا

فرد

آه از آن زلفیکه دارد رشتهٔ جان تاب از او

وای از آن لعلیکه هردم میخورم خوناب ازاو

* * *

غربت چه سخن چه داستان است — هرجا که خوشی وطن همان است

* * *

اشکیکه سر ز گوشهٔ چشمم برون کند

بر روی من نشیند ودعوی خون کند (۲)

* * *

نهانی کرمانی

نهانی درزمان سلطان حسین مرزا در کرمان حیات داشت وبرادر او خواجه افضل دیوانبیگی بود (۳) این شاعر درزمان خود شهرت زیادی داشت (٤) وابیات ذیل از او است :

اگرچه مهر به تقصیر لایزال برآید — بماه من نرسد گر هزار سال بر آید

وای بر شاعران شادیده — که ندارند نور در دیده

قد خوبان سرو میخوانند — رخ ایشان بماه مانند

ماه نرصیت ناتمام عیار — سرو چو بیست ناتراشیده

نهانی درجواب شیخ کمال خجندی مطلع ذیل را نوشت :

هزار سرو که درحد اعتدال بر آید — بقامتت نرسد گر هزار سال بر آید

* * *

---

(۱) صاحب تذکرهٔ نسوان این شعر را ازلاله خاتون میداند .

(۲) این فردرا بدو شاعر دیگر (دلشاد خاتون وماهی خانم) نیزنسبت میدهند .

(۳) صبح گلشن) و (مشاهیر نسوان .

(٤) (مشاهیر نسوان) .

زیبائی خانم

زیبا ئی خانم از شاعره های قرن نهم هجری وبامولانا جامی معاصر بود و جامی این شاعره را ستوده است (۱) این بیت از اوست ،

قامتت شیوهٔ رفتـــار چو بنیاد کنند   سرو را بندهٔ خودسازد و آزاد کنند

* * *

(ماه)

این شاعره در او اخر قرن نهم در شهر جام هرات زندگی میکرد منجمه نیز بود ودرین فن شهرت داشت (۲) فرد ذیل را درمرثیهٔ شوهر خود سروده ،

کوکب بختم کـــه بود از وی منور آسمان

بنگر ای‌ماه کنز قرانت درزمین است اینزمان

(عصمتی خراف)

عصمتی خواهر مولانا خاکی است (۳) ودرقرن نهم حیات داشت (٤) صاحب تذکرهٔ نسوان او را بنام حاکمی یاد میکند ومیگوید که (چندی خودش و چندی برادرش حکومت خواف کرده است) این بیت را از او میدانند ،

کمان ابروی من فکر من‌زار بلاکش کن   فکن برسینه‌ام تیری و پیکانش زآتش کن

رباعی ذیر را نیز باو نسبت میدهند ولی در تذکره های دیگر آنـــرا بنام عایشهٔ سمرقندی ثبت کرده اند .

(رباعی)

اشکیکه برویم زغمت غلطیده است   در گـوش کشیدهٔ که مروارید است

از گوش بدر کنش که بدنامی تست   کانرا برخم تمام عالم دیـــده ست

* * *

(نهالی)

نام این شاعره تنها دره تذکرهٔ نسوان « ملا محمد صدیق آخند زاده » ذکـــر شده وگوید کـــه شاعره ای به این نام درحدود سال ۹۰۰ هجری در سمرقند میزیست روزی درمحل دلکشائی که معروف به (بین‌الطاقین) است بامشفقی وچند نفر شاعر دیگر تصادف نموده شعر ذیل را که یکشب قبل سروده بود برای آنها خواند .

هلال نیست کـه‌براوج چرخ جاکرده   فلك بکشتن من تیغ بر هوا کـــرده

---

(۱) بهشتی میرمنی (صفحهٔ هفتاد) .

(۲) بهشتی میرمنی (. . . . . .)

(۳) ریاض‌الشعرا (صفحهٔ ٥٤٥) .

(٤) درشمع انجمن نوشته شده که مولانا خاکی هم عصر سلطان حسین بایقرا بود .

— گلشن —

نام این شاعره تنها در تذکرهٔ « نگارستان سخن » ذکر گردیده و حیات او را در زمن محمد شاه ، پادشاه دهلی نگاشته اند ، ولی چون در دهلی پنج پادشاه باین نام گذشته، که اولی درسنه ۶۹۵ جلوس نمود وآخری درسنه ۹۶۱ درگذشت و معلوم نیست که گلشن درزمان کدام یکی ازین پنج نفر میزیست . لهذا شرح حال او در آخراین فصل گرفته شد .

گلشن خیلی حسین ودلربا بوده اشعار اورا میر محمد تقی خیال ، مصنف « بوستان خیال » اصلاح می نمود . متاسفانه ترجمه حال گلشن معلوم نیست و جز شعر ذیل نمونه ای از کلام او بدست نیامده :

بخیال قــدر عنای توای غیرت گــل سروآهی است که ازسینهٔ گلشن بر خاست

فصل سوم

قرن دهم یازدهم دوازدهم

در اواخر سلطنت سلطان حسین با یقرا در هرات ، درسنه ۹۰۵ ه در گیلان شاه اسمعیل صفوی اول که در آن زمان ۱۳ سال عمر داشت با شیروان شاه جنگ نموده اورا شکست داد وچندی بعد الوند بیگ رئیس دودمان آق قویونلو را نیز مغلوب ساخت ، درسنه ۹۰۷ ه تاجگذاری کرد وتبریزرا پایتخت خویش قرار داده بنام خود سکه زد وباین قسم سلسلهٔ صفویه راروی کار آورد بعد ازجنگهای متعدد شاه اسمعیل تمام ایران راتسخیر و در سنه ۹۱۶ خراسان را متصرف گردیــد ومملکت نسبتاً وسیعی تاسیس کرد که تقریباً سرحدات ایران حالیه را دارا بود .

این خاندان تقریباً دونیم قرن در ایران حکومت نمود ومشاهیر پادشاهان شان بعد از اسمعیل اول شاه طهماسب اول وشاه عباس کبیر مــی باشد که در توسعه و استحکام قلمرو صفوی خدمات بزرگی کرده اند .

بعد ازمرگ سلطان حسین بایقرا یعنی درهمان آوانیکه شاه اسمعیل درراه تسخیر ایران قیام نمود دوخاندان دیگر یعنی ازبکها و ترکمانها دردو کنار سلطنت بزرگ تیموریان اولی در ماوراءالنهر وخراسان دومی که عبارت ازدو طائفه ، قره قویونلو وآق قویونلو بود درآذربایجان ترکتاز داشتند ولی شاه اسمعیل وشاه طهماسب هردو رامغلوب وایران وخراسان را ازشرایشان آسوده ساختند .

در ابتدای همان قرن دهم پادشاه دیگری بنام ظهیرالدین بابر شاه که یکی ازاحفاد تیمور بود ، اولاً درانندی جان حکومت می کرد ، دراثر تصرف ازبکان شیبانی بسر فرغانه مجبور ، بفرار گردیده در سال ۹۰۹ بدخشان ، سپس کابل وقندهار را درتصرف خود درآورد . ولی چون درسال ۹۱۶ شیبک خان ازبک به تعقیب اوآمد وقندهار را ازاو گرفت ، بابر روبهند نهاد ودرمدت چندسال اکثرولایات هندرا تسخیر نمود ، تا اینکه

درسال ۹۳۲ سلطان ابراهیم لودی را شکست داده ، دهلی را متصرف گردید وآنرا پایتخت خود انتخاب نمود ، سلسله تیموریان هندرا تاسیس نمود ، مدت سه‌قرن ، تازمان استیلای انگلیس درآن سرزمین سلطنت کرد .

پادشاهان این سلسله درترویج شعروادب فارسی کوششهای زیادی کردند وبرای تشویق شعرا ونویسندگان انعام وصلات بی‌شماری میدادند ، برخلاف سلاطین صفوی بشعروادبیات چندانی نظری نداشتند وشعرارا نوازش نمی کردند ، ازین رو اکثر شعرای آن‌دوره ازایران بهندوستان مهاجرت نموده بدربار سلاطین مغول میزیستند واز شعر دوستی وادب پروری آنها بر خوردار بودند ، وسبک هندی درهمین دوره ظهور نمود .

اما درایران نظم ونثر فارسی روبانحطاط نهاد ، مخصوصاً غزل وشعر عرفانی متروک گردیده شعرا بیشتر بقصائد مدحیه ونعتیه توجه می نمودند . چه‌نفوذ فقها ومجتهدین درین عصر خیلی زیاد بود ، وفشار معنوی ایشان برارواح آزاد شعرا آنهارا مجبور میساخت که وطن خودرا ترک گفته ، بدربار علم وادب پرور هند بشتابند .

همچنان درین‌دوره اکثر شاعرات زبان فارسی درهند ظهور نموده اند واندازه علاقه بابر واحفادش نسبت بادبیات ازین معلوم میشود که دودختر ویک نواسه دختری او که زوجه اکبر پادشاه بود شعر میسرودند ، وهمسراو همایون نیز شاعربود ، چند تن‌دیگر از زنان ودختران سلاطین مغول هند مانند همسران جهانگیر ومخصوصاً نورجهان و دختران اورنگ زیب نیزدر سرودن اشعار مهارت بسزا داشتند ، چنانچه از زیب النساء بنت اورنگ زیب دیوانی که‌دارای چندین هزاربیت است باقی مانده‌است . طبیعی است که همنشینان ومصاحبان ایشان نیز باین کار اقدام میکردند . متاسفانه اشعار آنها مانند اشعار دیگر زنان سخنور اکثراً ازبین‌رفته وجز چند غزل وفرد متفرق برای ماچیزی نرسیده است .

درآن عصر وطن عزیزما درتحت تسلط این دودولت بزرگ قرار گرفته بود ، ولایات شرقی وجنوبی آن درتحت تیموریان هند وولایات شمالی وغربی تاقندهار درزیر ادارهٔ صفویان واقع گردیده‌بود ، ولی روح شجاع وآزادی خواه ملت افغان ازظلم وبیداد اجانب بتنگ آمده بود گمان این‌قوم همیشه درفکر برانداختن سلطهٔ شاهان صفوی ومغول بودند ، تااینکه میرویس که کلانتر شهرقندهاربود ، با گرگین گرجی که برقندهار حکومت می کرد ومردم ازظلم او بستوه آمده بودند ، از راه مخالفت پیش آمده اورا بقتل رسانیده‌ودر قندهار پرچم استقلال وآزادی را برافراشت ، بعد ازوفات او وقتل برادرش میر عبدالله بدست محمود بن میرویس ، اخیرالذکر زمام ادارهٔ قوم رابدست گرفته‌روانه اصفهان گردید وشاه سلطان حسین صفوی‌را بعد ازمحاصرهٔ مختصر شکست داده درسال ۱۱۳۵ این شهر را درتصرف خود آورد وسلطان حسین تخت وتاج فارس را بدست خود تسلیم وی نمود .

بعد از مرگ سلطان حسین پسر اوطهماسب دوم در تبریز خودرا جانشین اوخوانده مشغول جمع آوری سپاه عظیمی گردید . درسنه ۱۱۳۷ اشرف‌خان پسر میر عبدالله مقتول محمودرا که‌قاتل پدرش بود کشته ، پادشاه شد .

شاه طهماسب برای پیشبرد نقشهٔ خویش یعنی بیرون کردن افغانها از فارس با نادر افشار که تازه با جمعیت از طرفداران خود در خراسان بروز نموده بود ، معاهدهٔ دوستی بسته ، بکمک او شاه اشرف را شکست داده ، مجبور بفرار ساخت ، وقتیکه شاه اشرف بنوا حی قندهار رسیده ، بحکم حسین خان هوتکی نائب الحکومهٔ شهر قندهار مقتول گردید و حسین خان اعلان پادشاهی نموده از سنه ۱۱۴۲ الی ۱۱۵۱ مستقلاً حکومت کرد .

بعد از شکست افاغنه در ایران برشاه طهماسب دوم خطر جدیدی عارض گردید چه قوت واقتدار نادر افشار خراسانی روز بروز رو بازدیاد نهاد ، تا اینکه درسال ۱۱۴۵ شاه طهماسب را خلع نموده ، پسرش عباس میرزا را بنام شاه عباس سوم برتخت نشاند ولی در حقیقت زمام تمام امور لشکری و کشوری در دست نادر بود ، درسال ۱۱۴۸ بعد از فتح عثمانیها و تسخیر آذربایجان ، گرجستان وداغستان ، سران لشکر او ونمایندگان ولایات مختلفه ایران اورا بسلطنت انتخاب نمودند و بنام نادرشاه تاجگذاری کردند ۱۲ سال پادشاهی نادر شاه تماماً در لشکر کشی وتسخیر ممالک مجاور ، قندهار وهند گذشت ، و نادر در تمام جنگها غالب وفاتح آمده قلمرو بزرگی که عبارت از هندوستان ، افغانستان ماوراءالنهر وایران باشد تشکیل نمود ، وشهر مشهد را پایتخت آن قرارداد ، در اردوی نادر سرداران افغان مقام بلندی داشتند وقشون معتبر او از اقوام افغان مرکب بود ، احمد خان ابدالی که بعداً بنام احمدشاه بابا سلسله پادشاهان درانی را در افغانستان تأسیس نمود ، نیز ازجمله منصبداران نادر افشار بود .

نادر درسالهای اخیر حیات خود باتباع خویش ازراه ستم وخشونت پیش آمده ، آنهارا بشورش وطغیان آورد ودرسال ۱۱۶۰ﻫ بدست منصبداران قزلباش خود بقتل رسید بعد ازمرگ او سلطنت بزرگ او تجزیه گردید ، افغانها احمدشاه ابدالی را بپادشاهی انتخاب نمودند مملکت مستقلی را تشکیل دادند که از ولایات ذیل ، بدخشان ، بلخ ، سیستان کرمان ، بلوچستان ، کشمیر ، پنجاب ، غور وکابل ترکیب یافته بود .

بعد ازوفات نادرشاه افشار تا ابتدای قرن ۱۳ سه تن از احفاد او در خراسان پادشاهی کردند ، ولی هیچکدام بپایه موسس سلسله افشاریه نرسیدند و کدام کاریکه لایق ذکر باشد از آنها بظهور نرسیده .

سلطنت ایران بعد از چندسال هرج ومرج درسنه ۱۱۶۳ بدست کریم خان زند ، که یکی از منصبداران اردوی نادر بود ، افتاد ، واو مدت سی سال بر تمام مملکت باستثنای خراسان که در دست افشاریه بود ، حکومت نمود وپایتخت او شیراز بود . بعد ازوفات او بازماندگانش تا ابتدای قرن ۱۳ سلطنت نمودند ودرسال ۱۲۰۹ خاندان زندیه بدست قاجاریان منقرض گردید .

بدیهی است که قرن دوازدهم باتمام زدو خوردها ، لشکر کشی ها وجنگها برای ترقی ادبیات چندان مساعد نبود ، ازین سبب است که درین قرن فقط چهار شاعره بنظر میخورد ، واگر شاعرات دیگری بوده اند ، از آثار واشعار شان چیزی در دست نیست .

آغا بیگم (آقا ئی)

آغا بیگم دراوایل قرن دهم درشمال افغانستان زندگی میکرد (۱) پدراو مهتر قرائی نام داشت ومهتر رکاب خانهٔ خاص محمد خان ترکمان (شیبانی) بود . گویند آغا بیگم

---

(۱) پښتنی میرمنی صفحه ۳۰

شاعرهٔ خوبی بوده است ومطلع ذیل را بطور نمونهٔ استعداد شاعری او می آرند ،

زهوشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

تخلص آغا بیگم آغائی بوده است (۱) .

نهانی شیرازی :

این شاعره ازاهل شیراز بوده بعد ازمولانا جامی یعنی دراوایل قرن دهم حیات داشت اکثر غزلیا تش بجواب اشعار مولانا جامی نوشته شده مطلع یکی ازآنها این است ،

شدم دیوانه تادرخواب دیدم آن پری رورا — چه باشد حال گر بیند ببیداری کسی اورا

درتذکرهٔ صبح گلشن این دوفرد بنام نهانی آ ورده شده ،

قدم بخانهٔ چشمم بنه که جا اینجا ست — رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

نه بهردرد من این دیده خون فشان بستم — نظر بغیر تو حیف است من از آن بستم

دوشعرذیل نیز بنام او آورده شده (۲) ، ولی هردوازاونبوده یکی ازبلیغه ودیگری ازعصمت ثمر قندی میباشد ،

شب سگ کویت بهرجانبکه پهلو میزند — روز خورشید آن زمین را بوسه برر و میزند

مگر رسوای عشق ازمردم عالم غمی دارد — که عاشق گشتن ورسوا شدن هم عالمی دارد

حجابی :

این شاعره از اهل استرآباد ودختر مولانا بدرالدین هلالی استرابادی است (۳) ودرقرن دهم حیات داشت بعرش بقول صاحب (مجالس النفایس) حافظهٔ قوی داشت واشعار خوبی میسرود و ازمردم ترك ومصاحب علی شیر نوائی بود بعدها بدربار عبدالله خان ازبك میزیست تا اینکه درسنه ۹۳۶ ﻫ ق (٤) بدست حسودان بقتل رسید . این غزل رااز حجابی میدانند (٥) ،

بهار و سبزه و گل خوش بروی جانان است — وگرنه هریك ازاین جمله آفت جان است

بغنچه مهرچه بندد زگل چه بگشاید — دلیکه خون شده ازخارخار هجران است

مران بخواریم ای باغبان زگلشن خویش — که پیش ورزد گر گل بخاك یکسان است (٦)

حدیث زلف دلاویز آن نگار مشب — زمن مپرس که بس خاطرم پریشان است

مگوی شعر حجابی که نزد سیمبران — هزار بیت و غزل پیش هیچ یکسان است

---

(۱) مشاهیر نسوان

(۲) مشاهیر نسوان

(۳) خیرات حسان تذکرة الخواتین مشاهیر نسوان .

(٤) خزانهٔ عامره صفحه ٤٥٧ .

(٥) مشاهیر نسوان

(٦) این فرد درخیرات حسان وتذکرة الخواتین نیز موجود است .

—اتونی—

اتونی از اهل هرات وزوجهٔ ملا بقائی مصاحب امیرعلی شیر نوائی بود که بعد از انقراض سلسلهٔ تیموریان هرات بدربار عبدالله‌خان ازبک بسر میبرد ، واله داغستانی در (ریاض‌الشعرا) اورا ندیم مشارالیه معرفی نموده . اتونی طبع شوخ و بیباکی داشته اکثراً برای تفریح با شوهر خود مشاعره مینمود وغیر از یک مشاعرهٔ این دونفر چیزی از اشعار ایشان دیده نشده .

* * *

— آرزوئی —

آرزوئی درقرن دهم درسمرقند میزیست ، بقول (مرآة‌الخیال) و(مفتاح‌التواریخ) بسیار زیبابود ودرعشوه گری مهارت تام داشت ، علاوه برآن شعر میسرود . (مفتاح‌التواریخ) اورا بنام (سمرقندی) یاد میکند .

این دومطلع بطور نمونهٔ شعر او آورده شده :

شدیم خاك رهت گـر بدردما نرسی   چنان رویم که دیگر بگردما نرسی

مانده داغ عشق او برجانم ازهر آرزو   آرزوسوز است عشق ومن سراسر آرزو

* * *

—ضعیفی—

این شاعره درقرن دهم حیات داشت وهمعصر آرزوئی بوده شعر ذیل را بـرای او فرستاد :

در دلم بود آرزویت بیش ازهر آرزو   دیدم آنروی وفزون شد آرزو بر آرزو (۱)

ضعیفی شوهر پیری داشت که اوهم شاعر بود واکثراً بازن خود مشاعره مینمود .

* * *

— ماهی خانم —

ماهی خانم خواهر مـلا انباری وازاهل تبریز بود ونام او در کتاب (دانشمندان آذربایجان) تألیف آقای محمدعلی تربیت ذکر شده ، مشارالیها همعصر مولانا محتشم بوده ، یعنی درقرن‌دهم حیات داشت ، ولی دوشعریکه بطورنمونه قریحه شعری او آورده شده درتذکره ها بهآفاق جلایر (بیگی) نسبت میدهند ، وفرد اول بدلشاد خاتون نیز منسوب است .

---

(۱) ، ریاض‌الشعرا صفحهٔ ۴۹۵ ، تذکرة‌الخواتین صفحهٔ ۱۵۰ ـ درتذکره‌های دیگر این بیت را بهآرزوئی نسبت داده اند .

اشکی که سرز گوشهٔ چشمم بیرون کند　　برروی من نشیند ودعوی خون کند

آه از آن زلفیکه دارد رشتهٔ جان تاب از او
وای از آن لعلیکه هـر دم مخورم خوناب از او

* * *

– جهان –

جهان زوجهٔ شاه اسمعیل اول صفوی بود وگاه گاه هـی شعر میسرود ، ولی جـز مشاعره ئیکه بازوجهٔ دیگر شاه اسمعیل که حیات نام داشت ، نموده ، نمونهٔ اشعار او دردست نیست . مشاعره مذکور درشرح حال حیات خانم آورده شده است .

– حیات –

دربارهٔ این شاعره اختلافات زیاد موجود است ، آقای خـدایار محبی (۱) ومـلا محمدصدیق آخندزاده (۲) اورا زوجه شاه اسمعیل اول صفوی معرفی میکنند ، ولی اولالذکر در آخر مبحث حیات متذکر میشود کـه بعضی اورا زن جها نگـیر پادشاه ازسلسلهٔ مغلان هند میدانند ، صاحب (مشاهیر نسوان) راجع باین شاعره مینویسد که او درزمان شاه ابو اسحق (۳) درشیراز زندگانی می کرد و زوجه قوام الدین شیرازی (شوهر جهان خاتون) بـود ، اما چند صفحه بیشتر درمبحث آرام خانـم ، منکوحه جهانگیر ، حیات را درجملهٔ زنان این پادشاه ذکر میکند .

گمان قوی اینست که شاعرهٔ موصوفه باید درحرم جهانگیر نورالدین شاهنشاه هند بوده باشد ، بهرصورت مشاعرهوی باجهان قرار ذیل است ،

روزی حیات فرد ذیلرا درحضور پادشاه وجهان خواند ،

هر که غم‌جهان خورد کی خورد ازحیات بر　　روتو غم جهان مخور تازحیات برخوری

جهان فوری جواب داد ،

تو پادشاه جهانی ، جها ن زدست مده　　که پادشاه جهان‌را جهان بکـار آید

حیات بدیهة سرود ،

جهان خوش است ولیـکن حیات میباید　　اگرحیات نباشد جهان چه کـار آید ؟

– پرتوی –

پرتوی یك شاعرهٔ تبریزیست ودرقرن دهم زندگی می کرد، این شعر ازاوست ،

جامه گلگونی درآمد مست درکاشانه‌ام　　خیزای همدم که افتادآتش درخانه‌ام(٤)

* * *

---

(۱) ، کتاب آقای خدایار محبی (شیر یك مرد) .
(۲) ، تذکرهٔ نسوان .
(۳) ، اگرقصد ازشاه ابواسحق اینجو باشد ، حیات این شاعره درقرن هشتم بود .
(٤) ، صاحب تذکرهٔ نسوان این بیت را به همدمی نسبت میدهد .

— کامله بیگم —

این شاعره دختر یکی از خوانین هند بود و در قرن دهم در زمان اکبر پادشاه میزیست. غیر رباعی ذیل که در مرثیه فیضی گفته، کدام شعر دیگر از او نمانده است و واله داغستانی در کتاب (ریاض الشعراء) مینویسد، (این رباعی را در مرثیهٔ شیخ فیضی گفته و بعضی از سلیمه بیگم میدانند و بنده از هیچ کدام.) (۱)

رباعی مذکور اینست،

فیضی مخور این غم که دلت تنگی کرد | با پای امید عمر تو لنگی کرد
میخواست که مرغ روح بیند رخ دوست | زین واسطه از قفس آهنگی کرد (۲)

* * *

— نهانی اکبرآبادی —

اصل این شاعره از اکبرآباد بود، ولی در آگره بسر میبرد و شهرت زیادی داشت نهانی در اواخر قرن دهم در عهد اکبر پادشاه حیات داشت و بداونی در (منتخب التواریخ) از او تعریف زیادی نموده. پسر مشار الیها محمد جعفر اکبرآبادی از طرف اکبر پادشاه به امیر بحری کشمیر مقرر بود. این شعر از نهانی است:

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام | درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

— نهانی دهلوی —

نهانی، دختر یکی از امرای بزرگ شاه سلیمان، در قرن دهم در دهلی میزیست و مصاحبه خرم بیگم، مادر شاه سلیمان بود. روایت میکنند که چون بسیار فاضل و قشنگ بود خواستگاران زیادی داشت، ولی نهانی رباعی ذیل را در چهار سوی بازار آویخته، اعلان نمود که با آن کسیکه جواب آنرا گوید ازدواج خواهد کرد، اما تا زمان حیات شاعره، کسی بمطلب آن پی برده نتوانست.

رباعی

از مرد برهنه روی زر میطلبم | از خانهٔ عنکبوت پر میطلبم
من از دهن مار شکر میطلبم | و از پشهٔ ماده شیر نر میطلبم

بعد از وفات او سعد الله خان وزیر شاه جهان چنین جواب رباعی فوق را داد،

علمی است برهنه رو که تحصیل زر است | تن خانهٔ عنکبوت و دل بال و پر است
زهر است جفای عالم و معنی شکر است | هر پشه از او چشید و آن شیر نر است

این چند شعر نمونهٔ کلام نهانی است، (۳)

---

(۱) ، ریاض الشعراء صفحهٔ ۸۳۸ .
(۲) ، چون وزن مصرعه آخر کم می آید، شاید کلمه ای از آن مانده باشد .
(۳) مشاهیر نسوان .

با باده فروشان غم ایام حرام است
فرض است بعاشق که بنوشد می آجرید
با درد کشان دولت بهرام حرام است
با زاهد خود بین می گلفام حرام است

* * *

رندان نظر بجلوهٔ دنیا نمیکنند
جز آرزوی ساغر صهبا نمیکنند

* * *

— گلبدن بیگم —

گلبدن بیگم دختر ظهیرالدین بابرشاه است و مادر او دلدار بیگم نام داشت. مشار الیها درسنه ۹۲۹ ه ق تولد یافته ، چون بسن رشد رسید باخطر خوا جه چغتای امیرالامرای همایون ازدواج نمود. درسنه ۹۶۲ گلبدن بیگم بسفر حج رفت و بتاریخ ۶ ذی الحجه سنه ۱۰۱۱ وفات کرد . این خانم کتابی بنام (همایون نامه) نوشت و در آن خاطرات برادر خود را جمع کرد. (۱) گاه گاهی شعر نیز میگفت وفردذیل را ازاو میدانند.

هر پریروئیکه او باعاشق خود یار نیست
تو یقین میدان که هیچ ازعمر برخوردار نیست

* * *

— گلرخ بیگم (گلچهره بیگم) —

گلرخ یا گلچهره بیگم نام دیگر دختر بابرشاه است که با میرزا نورالدین محمد از خواجه گان نقشبند به ازدواج نمود و دختر او سلیمه بیگم نیز شاعره بود . گلرخ بیگم مانند خواهر خود گلبدن بیگم گاه گاه شعر میسرود واین فرد را بنام او میارند ،

هیچگاه آن شوخ گلرخسار بی اغیار نیست
راست بوداست آنکه درعالم گل بیخار نیست

مشار الیها درسنه ۱۰۰۶ دنیا را بدرود گفت . (۲)

* * *

— سلیمه بیگم —

سلیمه سلطان بیگم بنت میرزا نور الدین محمد دختر گلرخ بیگم ونواسه بابر شاه است . مشار الیها در اواسط قرن دهم تولد یافته ، ازطفولیت بابیرم خان ، خان خانان نامزد شد (۳) ودرسال جلوس اکبربادشاه یعنی در سنه ۹۶۳ با اوعروسی کرد ، وبعداز وفات بیرم خان با اکبربادشاه ازدواج نمود .
سلیمه سلطان بیگم تعلیم خوبی فراگرفت وازجوانی شروع بسرودن اشعار نمود (۴)

---

(۱) سالنامهٔ پارس سنه ۱۳۲۸ مقالهٔ مسلسل آقای سعید نفیسی ، (از بحبوحهٔ مختصر ادبیات ایران) .
(۲) صبح گلشن صفحه ۳۴۸ .
(۳) مشاهیر نسوان .
(۴) درتذکره (صبح گلشن) تخلص اورا (مخفی) نوشته اند .

فرد ذیل نمونهٔ طبع اوست ؛

کاکلت را گر زمستی رشتهٔ جان گفته ام   مست بودم زین سبب حرف پریشان گفته ام

سفیه بیگم خیلی پا بند مذهب بود وچهار دفعه حج رفت . (۱) وفـــات او در سنه ۱۰۲۱ ه ق واقع شده ،

— بنت اصفهانیه —

این شاعره دختر حسام الدین سالار بود ودر اواخر قرن نهم و اوائل قرن یازدهم در عهد شاه عباس صفوی در اصفهان حیات داشت . این رباعی ازاو بیاد گار مانده ؛

روزیکه طرب بالب و خال تو کنم   جان تازه بفرخنده جمال تو کنم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو   در کـــردن امید وصال تو کنم

* * *

— فصیحه (جمیله اصفهانیه) —

نام او جمیله بود ودر اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم زندگی میکرد، چنانچه از تذکره ها معلوم می شود ازاهل هرات بود ، (۲) ولی دراصفهان بـــزرگ شده ، و درآنجا با حبیب الله ترک ازدواج نمود ودرزمان اکبر پادشاه بغرض تجارت بهندوستان سفر کرد . بعضی تذکره ها اورا بنام جمیله اصفهانی وبرخی باسم فصیحه یاد میکنند . ازین معلوم می گردد که فصیحه تخلص اوست(۳) .

این بیت ودو رورباعی ازفصیحه است ؛

جز خار غم نرست در گلزار بخت ما   آن هم خلیده درجگر لخت لخت ما

رباعی

دیگر نه زغم نه ازجنون خواهم خفت   نه ازدل غمدیده بخون خواهم خفت
این گونه بپشت بر گشت خــواب مرا   درگور بجیرتم چگونه خواهم خفت ؟

رباعی

روزیکه بخوان وصل مهمان گشتم   شرمنـــده ز انتظـــار هجران گشتم
زان چشمه حیوان که کشیدم آبی   از زندگـــی خویش پشیمان گشتم

* * *

نور جهان بیگم

نام اومهرالنساء ودختر غیاث الدین تهرانی بود. (٤) پدرش درزمان سلطه از بکان از ایران بهند مهاجرت نمود ومهرالنساء درقندهار تولدیافت بعدازچندی در سنه ۱۰۰۰

---

(۱) مشاهیر نسوان ،
(۲) مشاهیر نسوان و بهشتی مبر متی صفحه ۱۲۲ .
(۳) ریاض الشعراء صفحه ٦٦٧ .
(٤) در (مفتاح التواریخ) نام پدر نور جهان بیگم راخواجه ایاز نوشته اند ،

هجری قمری (۱) غیاث‌الدین باعائله خود وارد هندوستان شده، بدربار اکبر پادشاه باریافت وبزودی درصف ملازمان شاهی قرار گرفت . مهرالنساء که علاوه برحسن وجمال خدا داد صاحب ذکاو هوش نیز بود وتعلیم وتربیه خوبی اخذ کرده بود ، جلب توجه شهزاده‌سلیم را که بعدهاملقب به جهانگیر گشت نمود .وشهزاده طلب کارا‌و شد .

گویند روزی مهرالنساء درباغ شاهی گردش میکرد شهزاده اورا ازدوردیده خواست بااو داخل صحبت گردد لذا دو کبوتر را دردست گرفته پیش آمد وازاو خواهش کردتاچند دقیقه آنهارابرای اونگاه داردمهرالنساء کبوتران را گرفت ومنتظر مراجعت شهزاده شد . وقتیکه سلیم باز گشت دید در دست او فقط یك کبوتراست وپرسید : (دیگری چه‌شد؟) مهرالنساء گفت : (پرواز کرد) شهزاده تعجب نموده گفت : (چطور پرواز کرد؟) مهرالنساء باتبسم ملیح کبوتر دومی را رها نموده جواب داد : (اینطور) (۲)

خلاصه شهزاده سلیم‌عاشق دلباخته او گردیده نزدغیاث‌الدین پدروی خواستار دخترش شد ولی غیاث‌الدین ازترس غضب اکبر پادشاه بـه این امر راضی نشده مهرالنساء را بعلی قلی خان که ازروی شجاعت وجوانمردی وی اورا شیرافکن میگفتند بزوجیت داد وچون اکبر پادشاه شیرافکن‌را حاکم بنگاله مقررنموده هردو رهسپار آن دیار شدند .

چندی گذشت ودرسنه ۱۰۱٤ اکبر پادشاه‌وفات کرد وشهزاده سلیم بنام نورالدین جهانگیر برتخت سلطنت جلوس نمود . چون عشق مهرالنساء هنوز ازدل اورفته نبود خواست اورا ازشوهر گرفته زن خود سازد لذا قاصدی نزد شیرافکن فرستاده ازاو درخواست نمود تازن خودرا طلاق نماید .

ولی شیر افکن بداین کار حاضر نشد ناچار جهانگیر اززور کار گرفته به‌بهانهٔ اینکه شیرافکن درصدد (فتنه جوئی) است به‌برادر خود قطب‌الدین‌خان امر داد تااورا بدربار روان کند اما شیر افکن حاضر رفتن نشد و برقطب‌الدین‌خان حمله نموده اورا مقتول ساخت چون نوکران قطب‌الدین خان دیدند که بادار شان زخمی‌شده برشیرافکن هجوم آورده اورا کشتند خود جهانگیر ماجرای کشته‌شدن او رادر تـوزك خود چنین حکایت مینماید :

(.... ازآنجا (ازبنگاله) اخبار رسید که امثال این فتنه جویان را درین ولایت گذاشتن لایق نیست برقطب‌الدین خان حکم رفت کهاورا بدربار بفرستد واگر خیـال فاسد باطل کند به سزا رساند خان مشارالیه اورا بوا جبی میشناخت بامر دم یکه حاضر بودند بمجرد رسیدن حکم به (بردوان) که جاگیر اوبود القار نمود واو (شیر افکن) چون ازرسیدن قطب‌الدین خان خبردار میشود تنها بادو جلودار باستقبال متوجه میگردد بعد ازرسیدن ودرآمدن بمیان فوج‌خان مشارالیه مردم‌اوراافرو میگیرند اوچون فی الجمله

---

(۱) Smith . The Oxford Histoy of India . 1923

(۲) مقاله بنام نور جهان بیگم شاعره شیرین‌زبان ایرانی وملکهٔ هندوستان شمارهٔ ۲۳ مجلهٔ بانو. Famous Love affairs of the World, by Massoud -ul- Hassau

ازاین روش قطب‌الدین خان بمغلطه شده بود ازروی فریب میگوید که این چه روش‌تو برگشت ؟ خان مذکور مردم خودرا منع کرده تنها به اوهمراه میشود که مضمون حکم را خاطر نشان سازد درین وقت فرصت جسته فی‌الفور شمشیر کشیده‌دوسه زخم کاری به اومیرساند. چون انبه‌خان کشمیری که ازحاکم زادهای کشمیر بخان مشار الیه قبت وجهت تمام داشته ازروی حلال نمکی ومردانگی خودرا رسانیده زخم کاری برسر علی قلی میزند واین متفنی‌شمشیر میخکی به انبه خان زده زخمش کاری می افتد چون قطب‌الدین خان رابه اینحالت‌دیدند مردم هجوم آورده اورا پاره پاره‌ساختند و به جهنم فرستادند امید که همیشه درجهنم جای آن بدبخت روسیاه بوده باشد)

باین قسم جهانگیر ازشر رقیب آسوده‌شد ولی هنوزهم‌به مقصدیعنی بوصل مهرالنساء نرسید چه این زن اورا قاتل شوهر خود دانسته نخواست بااو ازدواج نماید چهار سال دیگر گذشت وبالاخره بعد ازالتماس وزاری زیاد مهرالنساء به این وصلت تن در داده درسنه ۱۰۲۰ باجهانگیر عروسی نمود وبمدت بسیار کوتاه شوهر را کاملاً تحت نفوذ وتأثیر خود درآورد طوریکه دیری نگذشت تمام اقتدار وسلطهٔ حکومت در دست این زن باهوش‌وجاه‌طلب قرار گرفت اوهم ازاین اقتدار برای‌ترقی دادن خاندان خود استفاده نموده زمام اداره را بدست پدر وبرادر سپرد وپدر را صدر اعظم مقرر کرد جهانگیر بکار سلطنت مداخله نمی نمود ومشغول عیاشی بود هرکه میخواست عریضهٔ او پذیرفته شود به نور جهان مراجعه مینمود وکار بجائی رسید که‌در روزهای دربار نور جهان درصدر نشسته عرایض مردم را گوش وبازرسی میکرد درزمان جهانگیر در اثر نفوذ نور جهان حجاب‌زنان تقریباً ازرواج افتاد واکثراً خودش باچندتن از زنان در بازی براسپ ها سوار شده به‌شکار وگردش میرفتند.

دراوایل بر مهرالنساء لقب (نور محل) گذاشتند ولی بعد هابه (نورجهان بیگم) شهرت یافته درتاریخ باین نام ثبت است .

اقتدار نورجهان ازاین معلوم میشود که بر یکطرف مسکوکات تصویر جهانگیر ونور جهان بود وبرطرف دیگر این بیت نوشته شده بود :

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور   بنام نور جهان پادشاه بیگم زر

همچنان بر مهر فرامین چنین نوشته بود :

نور جهان گشت بحکم الله   همدم وهمراز جهانگیر شاه

بعد ازمرگ پدرخود بحکم جهانگیر نورجهان جانشین اوشده تمام امورمملکت‌تحت ادارهٔ اوآمد؛(.....جاگیروحشم واسباب ریاست وامارت اعتمادالدوله(لقب‌پدرنورجهان) به نورجهان بیگم ارزانی داشتم وحکم فرمودم که نقاره ونوبت اورابعد ازنوبت‌پادشاهی مینواخته باشند) (۱) .

نورجهان از شاه جهان پسر بزرگ جهانگیر وداماد آصف‌خان برادرنورجهان که‌تا آنوقت نزد پدر خیلی عزیز بود ودر روزهای دربار نزدیك به‌تخت شاهی برچوکی‌زرین

---

(۱) توزك جهانگیری صفحه ۱۰۱

می نشست (۱) درهراس بود لذا درصدد آن برآمد که اورا ازنظر پدر اندازد ودیری نگذشت شاه جهان از تغیر وضعیت پدر رنجیده براو بلوا نمود ولی لشکر پدر ش تحت فرماندهی مهابت خان اورا شکست داده مجبور بفرار ساخت چون مهابت خان بعد ازاین فتح نزد جهانگیر صاحب نفوذ واعتبار گردید نورجهان ازاو بدبرده بکمك برادر خود به آزاراوشروع کرده واورا نیز یاغی ساخت اما مهابت خان یك شخص دلیر وصاحب عزم بوده تصمیم گرفت اقتدار را ازدست نورجهان بیرون کشد درآن سال جهانگیر با تمام دربار خود روانهٔ کابل گشت وبیکشب درکنار دریای جهلم توقف نموده فردا صبح تمام ملازمان وهمراهان او به استثنای چند نفر نوکر وخادم خاص ازجهلم عبور نمودند طوریکه جهانگیر تقریباً تنها ماند مهابت خان که بایکدسته راجپوتان درتعقیب جهانگیر بود ازموقع استفاده نموده براو حمله برد واورا دستگیر ساخت ولی نورجهان از دست او فرار نموده ازآب جهلم گذشت وآصف خان را باچند صدسوار به کمك جهانگیر آورد اما آنها نیز محبوس شدند وقتیکه نورجهان دید کهشوهروا بزور شمشیر نجات داده نتوانست باو پیوست وبعدازیك سال حبس به مکر وحیله موفق به فرار شد، چون مهابت خان دید که در نقشهٔ خود نا کام شده آصف خان را نیز رها نمود (۲).

بدیهی است که بعدازین فداکاری نفوذ نورجهان صد چند گردیده هیچ قدرت دنیا نمیتوانست زمام اداره را از او بگیرد.

در سنه ۱۰۳۷ جهانگیر وفات کرد وچون شاه جهان در هنگام مرگ پدر دور بود نورجهان خواست شهزاده شهریار پسر کوچك جهانگیر وداماد خودرا برتخت سلطنت نشانده بااین قسم اقتدار رابدست خودنگاه دارد ولی آصف خان ازداماد خود طرفداری نموده خواهر را زیر مراقبت گرفت وشهزاده شهریار را حبس و کور ساخت ، چند روز بعد شاه جهان برتخت جلوس نموده امابا وجود تمام ضررهائیکه نور جهان باو رسانیده بود در صدد انتقام بر نیامد وحتی معاشی برای او مقرر کرد .

نورجهان در سنه ۱۰۵۵ قمری هجری (۲) درلاهور برحمت ایزدی پیوست و در کنار جهانگیر دفن گردید .

علاوه برفضایل و کمالات دیگر نورجهان ذوق لطیف وطبع سر شاری داشته بسیار چیزها رامانند ساختن عطر گلاب پخت چندقسم خوراك ترتیب میز غذا واصلاح لباس زنان هند مروج ساخت (٤). در سرودن اشعار نیز مهارت داشت و (مخفی) تخلص می نمود (٥) ولی صاحب مشاهیر نسوان در مبحث زیب النساء بیگم تخلص نورجهان را (نور) مینویسد .

نورجهان در بدیهه خیلی ماهر بود واکثراً با جهانگیر که گاه گاه شعر میگفت مشاعره مینمود. روزی جهانگیر بچشمان مخمور نورجهان اشاره نموده گفت :-

---

(۱) توزك جهانگیری صفحه ٥٣

(۲) Pringle Kennedy Thistory o the fGreat Moghuls .P.25.

(۳) Smith Oxford Student' Shistory of India 1931. P.193.

(٤) تذکرهٔ حسینی و (زن در جامعه) بقلم آقای حبیب‌الله آموز گار

(٥) تذکرهٔ حسینی صفحهٔ ۳۲٤ وریاض الفردوس صفحهٔ ۱۲۰

نوبت بادهٔ مستی بفرما این دو نرگس را
که برخیزند از خواب و نگه دارند مجلس را

نورجهان فوراً جواب داد ،

مکن بیدار ای ساقی ز خواب ناز نرگس را
که بدمستند و برهم میزنند الحال مجلس را

روز دیگر جهانگیر این شعر را سرود ،

بلبل نیم که نعره کنم درد سر دهم
پروانه ام که سوزم و دم بر نیاورم

نورجهان بجواب آن بیت ذیل را خواند ،

پروانه من نیم که بیک شعله جان دهم
شمعم که شب بسوزم و دم بر نیاورم

درآخر ماه رمضان جهانگیر هلال ماه را در آسمان دیده مصرعهٔ ذیل را گفت ،-
هلال عید براوج فلک هویدا شد . . . نورجهان فوراً مصرعه دوم را رسانیده خوانده ،
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

اینک چند بیت دیگری که از طبع سخن سنج و نکته پرداز وی تراوش نموده ،-

دل بصورت ندهم تا نشده سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
زاهدا هول قیامت مفکن در دل من
هول هجران گذراندیم قیامت معلوم

ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی ؟
چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی ؟
دردت چه درد بود که چون من تمام شب
سر را بسنگ میزدی و میگریستی ؟

چو بردارم ز رخ برقع ز گل فریاد برخیزد
زنم بر زلف اگر شانه ز سنبل داد برخیزد
باین حسن و کمال خود چو در گلشن گذر سازم
ز جان بلبلان شور مبارکباد برخیزد

گشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است
کلید قفل دل ما تبسم یار است
نه گل شناسد و نه رنگ و بو نه عارض و زلف
دل کسیکه بحسن او گرفتار است

نورم ، نارم ، حدیقه ام گلزارم ،
دیرم ، صنمم ، بسر همنم ، زنارم
نی نی غلطم هر آنچه گفتم نیستم
بوی گلم و طبیعت گلزارم

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر
شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

بقتل چون منی گر خاطرت خوشنود میگردد
بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

نام تو بردم و زدم آتش بجان خویش
در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش.

ز نار عشق گر ظاهر سازم گل در چمن سوزد
اگر نالم بخلوتخانه شمع انجمن سوزد

بینی و چشم و دو ابروی تو ایگل اندام
شاخ بادام و دو بادام و دو برگ بادام

گذشت وقت خزان موسم بهار آمد
هزار نخل خزان گشته ام ببار آمد

نور جهان خیلی شوخ و ظریف بود و ظرافت او از دو مثال ذیل بخوبی ظاهر میگردد ، نور جهان همیشه بر اشعار کلیم شاعر معروف عصر جهانگیر انتقاد و نکته گیری میکرد ، روزی کلیم شعر ذیل را سروده نزد او فرستاد ،-

زشرم آب شدم آب را شکستی نیست   بحیرتم که مرا روز گار چون بشکست

مشار الیها در جواب او چنان نوشت :   (اول بچ بست بعدازان بشکست)

واینك نقل رقعه اینکه عبدالمؤمن خان ازبك بمهرالنساء بیگم نوشت ومهرالنساء دزیر هرسطر آن جواب قلمی تحریر داشته (۱) تاریخ نوشتن آن معلوم نیست ولی بدیهی است که قبل از ازدواج او با جهانگیر وحتی باشیر افگن یعنی در زمانیکه در خانهٔ پدر بود تحریر یافته اینك نقل آن رقعه باجواب های مهرالنساء :-

عبدالمؤمن : شبها من وخیال تو وچشم خون فشان

مهرالنساء :- خدا بفریاد رسد

عبدالمؤمن :- فارغ توئی کهیچ کست درخیال نیست .

مهرالنساء : حقا کهخوب یافتید .

عبدالمؤمن : ملاذا برای عالی مخفی نماناد کهتا حقیررا نظر برجمال افتاده نه شب خواب دارم ونهروز آرام .

مهرالنساء :- ماچه کنیم ؟

عبدالمؤمن :- امیدوار چنان است کهبه تصدق فرق مبارك رحمی کنی .

مهرالنساء : خدا الرحم و الراحمین .

عبدالمؤمن : فقیر درخدمت یاران اظهار محبت امیتوان نمود .

مهر النساء : دندان برجگر نه .

عبدالمؤمن : بخدا ورسول خداقسم کهشب وروزدرعیش تروم حرام شد .

مهرالنساء : ترا که فسوداده ؟ عیشت فراغت بکن !

عبدالمؤمن : شد بکام عالم وبکدم بکام ما نشد .

مهرالنساء : روزی بقدر همت . هر کس مقرر است .

عبد المؤمن : التماس اینکه رقعه بیاران ننمائید .

مهرالنساء : ترس نمیباید !

عبدالمؤمن : نام محلهٔ خود را بزودی برقعه ظاهر سازید .

مهرالنساء : محبت حضر راه خود باشد !

عبد المؤمن : والدعا .

مهرالنساء : دعا مکن نفرین کن !

* * *

(آرام)

نام اودلارام ویکی از زنان جهانگیر پادشاه بودشرح حال او دردست نیست ولی صاحب مشاهیر نسوان ازاو چنین روایت مینماید :

روزی جهانگیر بایکی ازشهزاد گان شطرنج میکرد . قرار گذاشته شده بود که هر که بباخت یکی از زنان خـودرا بدیگری بدهد . جهانگیر نزدیك بود ببازد لذا خواست بازنان خود مشوره نماید. زن اولی او کهجهان نامداشت وشاید مقصد از نور جهان بیگم باشد شعر ذیل راخواند :

---

(۱) این رقعه ازیك نسخهٔ قلمی نایاب توسط جناب هاشم شایق افندی مدت ها قبل نقل شده واکنون دریادداشتهای شخصی این استاد فاضل دانشمند محفوظ است .

تو پادشاه جهانی جهان زدست مده　　　که پادشاه جهان را جهان بکار آید

زن دیگر که حیات نام داشت جواب داد .

جهان خوشست ولیکن حیات میباید　　　اگر حیات نباشد جهان چکار آید(۱)

فنازن سوم جهانگیر فی البدیهه این بیت را گفت .

جهان وحیات همه پیـو فناست　　　فنا را طلب کن کـه آخر فناست

درین اثنا دلارام که تا آنوقت خاموش بود ودراطراف مسئله شطرنج فکر میکرد بااین فرد مشکل جهانگیر را حل نموده اورا از باختن نجات داد .

شاها دورخ بده ود لا رام را مده　　　پیل وپیاده پیش کن از اسپ کشت ومات

این چند شعر نیز از آرام است :

به آهوناله کرده صیدخود وحشی نگاها نرا　　　بزورعجز کردم رام خوداین کج کلاها نرا

محو ازدل خود ساز همه نقش عدم را　　　منـزلگهٔ اغیارمکن فرش حرم را

سرمایهٔ عقبا بکف آور که مبادا　　　آتـش بر کشد برسر توتیغ دودم را

بنوشیدم سحر کهچون شراب ارغوانی را　　　گرو کردم بجام می لباس پارسائی را

شدم همدم بمیخواران بخلوت خانهٔ حیرت　　　شکستم ساغرو پیمانهٔ زهد ریائی را

گرفتم دامن صحراشدم همپیشهٔ مجنون　　　سبق آموز گشتم درس عشق بی نوائی را

* * *

(فنا)

فنا تخلص فدالنساء بیگم یکی از زنان جهانگیر است ودرتذکره ها (۲) سه بیت ذیل را بنام اوضبط کرده اند .

هنگام سحر دلبرمن جلوه گــر آمد　　　صد فتنهٔ خوا بیدهٔ محشر بسر آمد

مکن تکرار ایدل هرنفس درس محبت را　　　مده درهردو عالم نشهٔ صهبای حیرت را

من ازفراق تو الماس غم بدل خورد دم　　　تودل شکستی وسودای وصل ما خوردی

* * *

(بزرگی)

بزرگی دراوایل قرن یازده درعهد جهانگیر درکشمیر زندگی میکرد در جوانـی رقاصه بودولی دراواخر این فن را ترک نموده گوشه نشین شد چون اشعار خوبی میسرود شهرت اوزیـاد شده رفت روزی چهار نفر شاعر بدیدن او آمدند ولی بزرگی آنها را نپذیرفت وقتیکه خواستند دور شوند عرب بچه ای را دیدند که داخل خانهٔ شاعره گردید شعرا بر آشفتند ورباعی ذیل را نوشته برای بزرگی فرستادند .

---

(۱) در بعضی تذکـره ها این مشاعره را از زنان شاه اسماعیل اول صفـوی میدانند (رجوع شود بحیات) صفحهٔ .

(۲) تذکرة الخواتین ومشاهیر نسوان .

ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته — غم را بوجود خود و عدم ساخته
آثار بزرگی زجبینت پیداست — که با عرب و که به عجم ساخته

بزرگی بجواب آنها این شعر را فرستاد ،

روزیکه نهادیم درین دیر قدم را — گفتیم صلاح است عرب را و عجم را

این فرد نیز از بزرگی میباشد ،

موبمو دردالم گوئی که استاد ازل — رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست

* * *

جانان بیگم

پدر وی عبدالرحیم خان خانان پسر بیرم خان وچندی سمت حکومت قندهار را داشت جانان بیگم از جمله زنان فاضل و دانشمند عصر خود بشمار میرفت وصورت بسیار زیبا داشت . جهانگیر شهرت جمال صوری ومعنوی او را شنیده خواست باوی ازدواج نماید، ولی چون جانان بیگم دشمن سلسله مغول بوده درخواست اورا رد نموده ودندانهای خود را کشیده وزلف خودرا بریده باجمله ذیل بجهانگیر فرستاد، «چیز های که جهان پناه دوست دارد، بحضور تقدیم است » (۱)

جانان بیگم علاوه برتفصیلی که برقرآن شریف نوشته شعر هم میسروده واین فرد از اوست .

عاشق زخلق عشق تو پنهان چسان کند — پیداست ازدو چشم ترش خون گریستن

وفات جانان بیگم درسنه ۱۰۷۰ ه است .

* * *

گلشن

این شاعر درقرن ۱۱ درعهد شاه جهان در دهلی میزیسته نام ودودمان او معلوم نیست گویند دیوانی که بدست خودش تحریر یافته بوده نزد غلام مصطفی الله آبادی بود ، اما در شورش سنه ۱۸۵۷ ضائع شد (۲) اشعار ذیل را باو نسبت میدهند ،

بیرخت خار نماید بچمن گل مارا — ناله زاغ بود نغمه بلبل ما را
درجهان همچو چناریم که بادست تهی — هرگز ازجا نرود پای توکل مارا
در شود قطره چو افتاد ز ابر نیسان — رهنما سوی تر قیست تنزل ما را

گلشن زجلوهٔ تو بریخا نه گشته است — بوی گل از هوای تو دیوانه گشته است

* * *

جهان آرا بیگم

جهان آرا بیگم دختر شاه جهان است ، مادر او ارجمند بانو بیگم ملقب به ممتاز محل بود ، جهان آرا بیگم قریحه شعری داشت واین بیتیکه برلوح مزاروی نوشته شده از آثار خود او میدانند ،

---

(۱) مشاهیر نسوان .
(۲) مشاهیر نسوان .

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مارا — که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

جهان آرا بیگم درسنه ۱۰۹۲ ه ق وفات نموده ومقبره اودر شهردهلی در بقعه شاه نظام الدین اولیا معروف به «زرزری» میباشد .

* * *

زیب النساء بیگم

زیب النساء دختربزرگ اورنگ زیب عالم گیر ازسلسلهٔ سلاطین مغول هنداست ومادرش دلرس بانو بنت شهنواز صفوی است مشارالیها بتاریخ ۱۰ شوال سنه ۱۰٤۸ (۱) در زمان سلطنت شاه جهان تولد یافت پدرش از ابتدای سنین طفولیت به تعلیم وی توجه خاص نموده تربیهٔ اورا بمحافظه مریم، مادر فاضلهٔ یکی ازدرباریان سپرده ودر نتیجه مساعی این خانم زیب النساء کوچك در ظرف سه سال قرآن مجید را حفظ نمود بعد از آن علوم متداوله را نزد ملامحمد سعید اشرف مازندرانی آموخته ، بازبان فارسی ، عربی وار دو آشنائی کاملی حاصل نموده در علوم هیئت، فلسفه وادبیات نیز معلومات کافی داشت وخطوط نستعلیق، نسخ وشکست را خوب مینگاشت استاد او ملامحمد سعید اشرف شاعر خوبی بود وذوق شاعری را در شهزاده خانم نیز پرورش کرد، طوریکه مشارالیها از عمر چهار ده سالگی شروع به گفتن شعر نمود ، ولی چون پدرش دارای سجیهٔ خشك وسردی بوده شعر وشعرا را خوش نداشت زیب النساء اشعار خود را پنهان مینمود تااینکه روزی استادش بیاض اورا یافته آن را مطالعه کرد واشعار شاگرد باذوق خود را تمجیدنموده بعضی غزلهای او را بشعرای دیگر نیز نشان داد گویند رفته رفته در دربار هند مجلس ادبی محرمانه ای تشکیل یافت که ازجملهٔ اعضای آن شعرای برجستهٔ عصرمانند : غنی کشمیری ـ نعمت خان عالی و عاقل خان رازی بودند . زیب النساء ریاست آنرا برعهده داشت (۲) ولی این روایت چندان قابل اعتبار نیست چه درآن زمان حجاب زنان حرم شاهی خیلی سخت بود وزیب النساء نمی توانست خارج حرمسرای با کسی ارتباطی داشته باشد چه رسد باینکه درمجلس مردان بنشیند .

قبلاً گفته شد که اورنگ زیب یك شخص سرد وبه تمام عالم بدبین بود ولی اگر بلیاقت کسی قائل میشد اورا خیلی عزیز میداشت چنانچه دختر ارشد خود را عزت میداد ودرسال ٤۰۰ هزار روپیه معاش برای او مقرر نموده بود (۳) وقتیکه شهزاده اکبر برادر حقیقی زیب النساء برپدر خود شوریده، دشمنان مشارالیها او رنگ زیب را براو بدگمان ساختند واومعاش دختر خود را موقوف نمود اما بیگناهی او بزودی ثابت گردید واودوباره صاحب عزت شد .

شهرت فضیلت ودانشمندی زیب النساء طلب گاران زیادی را برای او جلب نمود ، ولی او هیچ کس را نپذیرفته و تاآخر عمر شوهر نکرد وحیات خودرا وقف ادبیات وتألیف نمود

---

(۱) مفتاح التواریخ صفحهٔ ۲۹۲

(۲) مقاله آقای احمد گلچین درمجلهٔ بانو .

(۳) مقدمهٔ دیوان (مخفی) .

روایت میکنند که زیب‌النسا با عاقل خان رازی حاکم لاهور عشق ورابطهٔ محرمانه داشت اما نامبرده درعنفوان جوانی کشته شد (۱) و شهزاده خانم محبت اورا در قلب خود می‌پرورانید واشعار زیادی را دربیان عشق وسوز خود نگاشته است .

وقتیکه اورنگ زیب درسنه ۱۰۶۹ برسریر سلطنت نشست زیب‌النساء ۲۱ ساله بود ومیگویند پدرش عادت داشت دراکثر امور کشوری وعسکری باوی مشوره کند (۲) .

وفات مشارالیها درسنه ۱۱۱۳ بعمر ۲۵ سالگی درزمان مسافرت پدرش بدکن اتفاق افتاد ومزاراو دردهلی است . (۳)

راجع باین شهزاده خانم افسانه ها و حکایتهای بی شماری مشهور است که تقریباً همهٔ آن بی‌اساس ودروغ می‌باشد ، ولی بعضی آن خالی از دلچسپی نیست مثلاً گویند ، روزی کنیزک او آئینه‌را شکستانده با تأسف وپریشانی گفت : «ازقضا آئینه را چینی شکست» زیب‌النسا تبسمی نموده جواب‌داد : «خوب‌شد اسباب خود بینی شکست» (٤)

روز دیگر گویند زیب‌النساء درباغ گردش میکرد وازتماشای گل وسبزه بوجد آمده این فردرا سرود :

چهارچیز کەدل می‌برد کدام چهار ؟   شراب وسبزه وآب روان وروی نگار

درین اثناء پدر خودرا دید که بطرف او می‌آید فوراً فرد فوق‌را تغییر داده شعر ذیل‌را خواند :

چهارچیز غم‌ازدل می‌برد کدام چهار؟   نماز وروزه و تسبیح وتوبه استغفار

ازمثال های فوق (اگر حقیقت باشد) معلوم میگردد که زیب‌النساء دربدیهه سرائی مهارت داشت وعلاوه برآن ظریف وبذله گو بود ، ولی قرار روایت بعضی تذکره ها خیلی عابده وپرهیز کار بوده وبه‌تصوف تمایل داشت . دربنجا باید تذکار نمود که بذله گوئی وعبادت چندان باهم سازش نمیکند .

زیب‌النساء مولف سه کتاب ، (مونس الارواح ، زیب‌المنشآت ، وزیب‌التفاسیر) ودیوان اشعار میباشد کەچندین دفعه بمطبع رسیده ، ودراشعار خود (مخفی) تخلص میکرد ، ولی صاحب (مشاهیر نسوان) منکر این امر بوده ، میگوید کـه (مخفی) تخلص سلیمه بیگم (نواسه بابر شاه) ونور جهان بیگم میباشد (۵) وعلاوه برآن استاد

---

(۱) مشاهیر نسوان .

(۲) مشاهیر نسوان .

(۳) برلوح مزار زیب‌النساء این‌شعر خودش نوشته شده :

برمزارما غریبان نی چراغی نی گلی   نی‌پر پروانه سوزد نی صدای بلبلی

فاضل دانشمند آقای محمد ابراهیم خلیل روزیکه این شعررا خواندند ، بجواب آن بیت ذیل را بداهةً سرودند :

نورمعنی برمزارت‌جای‌شمع وگل بس‌است   طوف‌روحت‌را ملك‌پروانه‌وبلبل بس است

(٤) این روایت به نورجهان بیگم نیز منسوب است (مشاهیر نسوان) .

(۵) درهمان (مشاهیر نسوان) چندسطر دورتر تخلص نورجهان بیگـم (نور) معرفی شده .

جامی نیز متخلص به (مخفی) بود و زیب‌النساء بیگم (زیب) تخلص میکرد ، از این رو دیوانی را که بدختر اورنگ زیب نسبت میدهند از (مخفی تراشتی) استاد مولانا جامی وشخص دیگر (مخفی رشتی) مصاحب امامقلی خان حاکم فارس میدانند .

بهرصورت زیب‌النساء شاعرهٔ شیرین زبان ولائقی بوده واشعار خوبی دارد که درتعلق داشتن آن باین شهزاده خانم شك نیست مثلاً غزل ذیل :

گرچه من لیلی صفاتم (١) دل چومجنون پرنواست
سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پاست
بلبل از شاگردی‌ام شد همنشین گل بباغ
در محبط کاملم پروانه هم شاگرد ماست
درنهان خونم بظاهر گرچه برگ تازه‌ام
حال من درمن نگر چون رنگ سرخ اندرحناست
دختر شاهم ولیکن رو بفقر آورده‌ام
زیب و زینت بس همینم نام من زیب‌النساست

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

* * *

اشك در خون طپیده می‌آید
یا دل از راه دیده می‌آید
در عدم هم زعشق شوری هست
گل گریبان دریده می‌آید

* * *

بیگانه‌وار میگذری از دیار چشم
ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست

* * *

نهال سرکش و گل بیوفا و لاله دوروی
درین چمن بچه امید آشیان بندم ؟

* * *

آغشته خون بشام شفق از نگاه کیست ؟
مشعل بکف گرفته دادخواه کیست ؟

* * *

ای صدف تشنه بهبر وسوی نیسان منگر
بهر یك قطرهٔ آبی جگرت بشکافند

* * *

بلبل از گل بگذرد گر درچمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
درسخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
هر که دیدن میل دارد درسخن بیند مرا

* * *

غزل

من وآن نماز شامی که زپی سحر ندارد
من و آه ، آه سردی که بیکی اثر ندارد
ز سرشك دیده هردم درلاله گون برآرم
چه کنم که بحر دیده بازاین گهر ندارد

(١) مشاهیر نسوان بجای کلمه (صفاتم) (اباسم) نوشته‌شده : (گرچه من لیلی‌الاسم)

تو ز بوستان حسن کـه نسیم ره نیابد — من و ناله‌های زاری که ببلب گذر ندارد
پروای سرشك دیده زخیال ناله بگذر — که دگـر ز ناتوانی هوس سفـر ندارد
تووشیوهٔ تغافل من و زخمهای تیغی — که بریخت خون خلقی ودمش خبر ندارد
دل من اسیر مخفی به بلای هجر تا کـی
بجز از هوای وصلـت گنهٔ دگر ندارد

غزل

لب لعل توخون بساغر وپیمانه میریـزد — گل روی تو آتش بردل پروانه میریزد
زخال وخط مهرویان مباش ای مرغ دل غافل — که صیاد از برای صید پنهان دانه میریزد
بعقل زاتش دل شمع زان مستانه میسوزد — که پنهان شعله از بال وپر پروانه میریزد
زروی یار میدانم که قصد جان من دارد — کـه بر من ناوك بیداد را مستانه میریزد
نماند بعد ازین رونق بدریا ابرنیسان را — بدامان صدف ازاشك بس دردانه میریزد
درین دیر کهن مخفی زمجنون است این آئین
که از هرسو ملامت سنگ بردیوانه میریزد

غزل

گر سنبل زلفت بعتر بـ[illegible]ازار فروشند — صد جان بستانند ویکی تار فروشند
بیگانه زعقل‌اند گروهی که می ناب — در کوچه وبازار بدینار فـروشند
بردار نقاب ازرخ وشوری بجهان ریز — کین اهل نظر دیده بدیدار فروشند
زاهد بگسل سبحه وزنار بدست آر — کین مغ بچگان سبحه وزنار فروشند
کوته نظران هست وطن اهل همم را — جائیکه غـم ودرد بخروار فروشند
تاچند صفت ساکـن و یرانهٔ خویشم — کو خلد برین جمله بـ[illegible]اغیار فروشند
مخفی بجوی خلد برین را نستانند
آنانکه دل ودیدهٔ خونبار فروشند

❀ ❀ ❀

زینت

زینت النساء بیگم دختر دیگر اورنگ زیب عالم گیر و خواهر زیب النساء است مانند خواهر خود تعلیم درستی اخذ نموده قرآن شریف را حفظ کرده بامر مشارالیها درشهر شاه جهان آباد مسجدی بناء شده که زینت النساء بیگم درصحن آن مدفون است . اگرچه مانند زیب النساء بیگم شاعره نبود گاه گاهی شعر میگفت وبر سنگ مزارش این بیتیکه زادهٔ طبع او ست نوشته شده :-

مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است — سایه از ابر رحمت قبر پوش ما بس است (۱)

❀ ❀ ❀

امانی

امانی کنیز زیب النساء است که قریحهٔ شعر گوئی داشت · روزی با زیب النساء درباغ گردش میکرد وشهزاده خانم ازاو پرسید :-

(۱) صبح گلشن ، صفحه ۱۹۱ .

« ای امانی گل صدبرگ چرامیخندد ؟ »
امانی فی‌البدیهه جواب داد :ـ
« بربقای خودو برغفلت مامیخندد(۱) »
این شعراز اوست :ـ

آنقدر روزازل تیره نصیبم کردند تیرگی میطلبد شام غریبان از من

* * *

(لقاء)

این شاعره ازاهل یزد ونام‌او فرخ لقاء بود، دراوائل قرن دوازدهم دراواخر سلطنت صفویه زندگی میکرد . (۲) وباحزینشاه ولی درتفت ارتباط داشت این‌غزل از اواست :ـ

یوسف برفت وتاب زلیخا به تن نماند یعنی چورفت جان‌رمقی دربدن نماند
باز آمد آن‌عزیز بدا زالسرور و صل درمصر عشق صحبت بیت‌ا لحزن نماند
گفتم‌سخن چرانسرائی؟ بخنده گفت از بس ابم مکیدی در آن سخن‌نماند
پوشیده ازلقاء چو لقایش دوباره تاب برتن بقدر آنکه بد رد کفن نماند

(خدیجه سلطان)

خدیجه دختر حسن‌علیخان (۳) ودختر کـــاکای علی قلی‌خان والهٔ داغستانی است ، دربین سنوات ۱۱۲۵ و۱۱۳۵ دراصفهان‌تولد یافته ، دراثرتوجه والدین خود تعلیم کافی اخذ نمود ودرحدود سنه ۱۱٤۵ ـ ۱۱٤۷ باپسر عم خود ، علی قلی خان که‌باهم در مکتب تحصیل نموده بودند وعلی‌قلی خان ازطفولیت عاشق وشیفتهٔ جمال و کمال‌او بود ، نامزدشد (٤) ولی تسلط نادرشاه افشاربرایران آنهارا ازهم جداساخت، چه‌والهٔ داغستانی از ترس پیند فرار نموده ازنامزد خود دورشد وتازمانیکه‌نادرشاه مقتول گردید ازاحوال‌اوبیخبر بود . بعد ازآنکه نادرشاه بقتل رسید قاصدی باصفهان فرستاده از ازدواج دختر عم خود بامیرزا احمد وزیرابراهیم شاه اطلاع یافت . صاحب تذکرهٔ (شمع‌انجمن) درشرح حال والهٔ داغستانی میگوید که‌هردو یك مکتب درس خوانده ، عاشق همدیگرشدند وچون‌بسن بلوغ رسیدند ، خـــدیجه سلطان نامزد پسر عم خود گرد ید ، ولی ز مان تسلط افاغنه براصفهان غلام محمود خان‌اورا بزور درنکاح خود درآورد ، بعدازچندی نادرشاه شیفتهٔ جمال‌او گردیده بی‌نکاح اورا درحرم‌خوددداخل‌نمود، بعداً خدیجه‌سلطان بانجف‌قلی‌بیگ

---

(۱) مشاهیر نسوان .
(۲) آتشکدهٔ یزدان ، صفحهٔ ۳۲۷ .
(۳) (دانشمندان آذر بایجان) تالیف آ قای محمد علـــی تربیـــت ، صفحه ۱۷۹ در تذکرهٔ (صبح گلشن) و (مشاهیر النسوان) نا م پدرش را (طلب علی خان) نگاشته اند .
(٤) ریاض الشعراء والهٔ داغستانی ، صفحهٔ ٤۰۳ .

حاکم یزد ازدواج نمود وپس از کشته‌شدن‌اوصالح خان قاتل نادرشاه او را بزنی گرفت وبالاخره بامیرزا احمد وزیر اصفهان نکاح بست. وقتیکه این‌شوهر آخری او‌نیزمقتول گردید ، خدیجه سلطان روانهٔ هندشد اماقبل ازآنکه بعاشق دیرینهٔ خود بر سد در راه فوت‌نمود ، (۱)

خدیجه گاهی شعر میگفت و (سلطان) تخلص می نمود ، چند رباعی و غزل ذیل نمونه قریحهٔ شعری اوست ؛

من ساقیــم و شراب‌حاضر — ای عاشق‌تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم — هان لعل من وشراب حاضر
باحسن من آفتاب هیچ‌است — اینك من و آفتاب حاضر
سلطان چومنی نبود دردهر
عالم عالم کتاب حــاضر

❀ ❀ ❀

از رنج درون خسته ام هیــچ مپرس — از حال دل شکســته ام هیــچ مپرس
اندازِ پرش رفته زیــادم عــمر بست — ای دوست ز بال بسته‌ام هیچ مپرس

❀ ❀ ❀

من سستی عهد یار میــدانستم — بی‌مهری آن نگـار میدانستم
آخر بخزان هجر خویشم بنشاند — من عادت نو بهار میــدانستم

❀ ❀ ❀

افسانه دردمن‌اگر گوش کنی — ازلیلی وقصه‌اش‌فراموش کنی
ور قصهٔ درد این‌عمرا شنوی — مجنون وحکایتش‌فراموش کنی

(چندا) (ماه لقاء)

چندا در ایام عالمگیر ثانی در حیدر آباد دکن میزیست ، نام اوماه لقاء بود اواین شاعرهٔ ایست که بزبان اردو شعرمیگفت(۲)چندا ثروت زیادی داشته، ۰ ۰سپاهی همیشه در رکاب اومی بودند . چون‌شوق‌اسب سواری وهرقسم سپورت راداشت اکثراً لباس‌مردانه پوشیده وشمشیری بکمر آویخته باسپاهیان‌خود به گردش میرفت ودر تیراندازی نیزمهارت داشت .چون بسیار سخی بود درحیدرآباد‌مسجدی ازپول خود آباد نمود .

ماه‌لقاء خاتم فن‌شاعری‌رانزد شیراحمدخان(ایمان) آموخت‌وباردو وفارسی شعرمیگفت ودیوان خودرا خودش ترتیب داده درسال ۱۷۹۹ یك انگلیس بخشید او هــم آنرا به کتابخانهٔ لندن‌اهدا کرد (۳) .

---

(۱) تذکرهٔ (شمع انجمن) صفحه ٤٩١
(۲) مشاهیر نسوان .
(۳) مشاهیر نسوان .

این چند بیت از آثار فارسی اومیباشد :-

روز حشر الهی چونامهٔ عملم | کنند باز که آنروز بازخواه منست
بکن مقابله آنرا بسرنوشت ازل | کمی و بیشی اگر باشد آن گناه منست

* * *

گرانی میکند بار تبسم لعل جانانرا | که ازفرط نزاکت برندارد سرخی پانرا

* * *

(گناه بیگم)

گناه بیگم دختر علی قلیخان والهٔ داغستانی و زوجه اعتماد الملک غازی الدین خان بهادر بود ودرنیمهٔ دوم قرن دوازدهم زندگی میکرد . این شاعره که استعدادخودرا ازپدربارث برده بود دراردووفارسی شعر میسرودومیر قمرالدین «منت» میرسوز ومیرزا رفیع(سودا) اشعارباورا اصلاح مینمودند ، (۱)

گویند یکی ازاطفال اوبعدازمریضی طولانی فوتشد ، نواب ازمرگ اوخبر نداشت واز بیرون احوال اورا پرسید ، گناه بیگم این شعررا بجواب اونوشت :

ازحال مامپرس که بدل چاک کرده ایم | لخت جگر بریده بخاک کرده ایم

روزی باران بسیار شدید میبارید وشاعره این رباعی راسرود :-

فواره زهر گوشه شراره بر زد | ازتار ترشح گره گوهر زد
نی نی غلطم که در رگ وریشهٔ آب | فصاد هوا هزار ها نشتر زد

دوبیت ذیل نیز ازاوست :-

تا کشیدی از نزاکت سرمهٔ دنباله دار | شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا

* * *

جگر پرسوز دل پرخون گریبان چاک وجان برلب
قضارا شرم می آید زساما نیکه من دارم

فصل چهارم

قرن سیزده

بعد ازمرگ احمد شاه بابا در۱۱۸۶ پسر اوتیمورشاه پادشاه شد و۲۲ سال سلطنت نمود بزرگترین شاعره قرن سیزده که عائشهٔ افغان نامداشت ، درزمان اووزمان شاه حیات داشت وازتیمورشاه نوازشها وصلات زیادی دیده .

احفاد احمدشاه نتوانستند امنیت وآرامی را درمملکت برقرار دارند ودرزمان آنها جنگها وزد وخوردهای بی شمار داخلی وخارجی اتفاق افتاده تااینکه بالاخره زمام ادارهٔ مملکت بدست پسران سردار پاینده خان ، یکی ازمامورین شاهان سدوزائی افتاد . این برادران متعدد که بخاندان محمدزائی مشهور بودند تاچندی افغانستان را بصورت ملوک

(۱) مشاهیر نسوان ،

الطوائفی اداره می نمودند، ولی بعداً بفکر آن افتادند که یکی از برادران را بحیث پادشاه افغانستان بشناسند تا اداره اموردولتی دریکدست تمرکز یابد، همین است که درسنه ۱۲۵۴ امیردوست محمدخان را بر تخت سلطنت نشاندند. درسنه ۱۲۵۵ انگلیسها با فغانستان هجوم آورده ،جنگ اول افغان وانگلیس شروع گردید ، امیر دوست محمدخان مجبور شد به بخارا فرار نماید اما درسنه ۱۲۵۶ با نگـ ـلیسها تسلیم وبهندوستان تبعید شد. در ۱۲۵۹ درنتیجه مجادله مردانه ملت افغان بعدازقتل شاهشجاع که به کمك انگلیسها تاج افغانستان راتصاحب نموده بود ، انگلیسها افغانستان را ترك کردند وامیر دوست محمد خان دوباره برسریر سلطنت نشست و ۲۰ سال پادشاهی کرد. بعدازوفات وی امیرشیرعلی خان پادشاه شد وباوقفه دوسال از ۱۲۸۳ الی ۱۲۸۵ کهدرین بین امیرمحمدافضل خان وامیر محمد اعظم خان پادشاهی کردند ، تاسنه ۱۲۹۶ سلطنت کرد. درین سنه جنگ دوم افغان وانگلیس شروع شد وامیر شیرعلی خان به بلخ فرار نموده درآنجا دنیارا بدرود گفت. ملت دلیر افغان برای باردوم باانگلیسها مجادله خونین نموده قشون انگلیس را که تا کابل رسیده بود ، درکابل ومیوند شکست سختی داده ومجبور به تخلیه مملکت خود ساخت. درسنه ۱۲۹۷ بعدازسلطنت مختصر امیریعقوب خان امیرعبدالرحمن خان برتخت سلطنت جلوس نمود ، تا سال ۱۳۱۹ پادشاهی کرد .

درزمان همهشاهان سدوزائی ومحمدزائی افغانستان صحنه زدوخورد وجنگهای خارجی وداخلی بوده زمینه برای احیاء وترقی علوم وادبیات مساعد نبوده، طوریکه گفته میتوانیم کهدرقرن سیزده درافغانستان علوم وفنون ادبی رو بانحطاط نهاد و پادشاهان این دوره چون بیشتر گرفتار فرونشاندن آتش جنگهای مختلف بودند ، برای تشویق وپرورش علم وادب فرصت نداشتند ، تنها امیرشیرعلی خان کهیك مرد منور وعلم دوست بود وبدر بارخود شخصی مانند سیدجمال الدین افغان داشت ، بامور عرفانی ومدنی تا اندازهئیکه درقدرتش بود توجه نمود ، مکتبی تاسیس واخباری بنام (شمس النهار) نشر نمود که هردوبا ازمیان رفتن او ازبین رفت .

ولی باوجود اینهمه مشکلات وموانع درین قرن نیزیك تعداد اشخاص منور وفاضل وشعرای برجسته مانندغلام محمدخان طرزی، واصل، عاجزافغان، ولی طواف، رشید، الفت وغیره دیده میشود. تعدادزنان شاعره درین دوره نسبت بدورههای دیگر بیشتر است وشرح حال وآثار شان بهتر معلوم است .

درسنه ۱۲۰۹ آقامحمدخان قاجار آخرین پادشاه سلسلهٔ زندیه را شکست سختی داده این سلسله را ازبین برد وخود برسریر سلطنت نشسته طهـران را پایتخـت خودساخت، بعد ازآنکه آقامحمدخان برتمام دشمنان داخلی خویش تسلط یافت بطرف خراسان وقفقاز لشکر کشید وشاهرخ میرزای افشار کهتاب مقاومت رانداشت ولایت خراسان را باو تسلیم نمود وباین طریق تمام ذخائر نادر شاه افشاربدست قاجاریه افتاده برثروت واقتدار آنها افـزود آقا محمدخان وبازماندگان اوچندین بار باروسها وعثمانیها جنگـیدند وفتـح گاهی نصیب قاجاریان زمانی بهرهٔ طرف مقابل میگردید. همچنان در طول سلطنت این سلاله در داخل ایران نیزچندین شورش وانقلاب برپاشد کهنهضت بابیها یکی ازجملهٔ آن است .

ولی با وجوداین همه اغتشاشات داخلی وجنگهای خارجی در دورهٔ قاجاریان ادبیات فارسی کهچنانچهقبلاً اشاره رفت ، درعصر صفویان ومخصوصاً درنیمهٔ اخیرآن روبا نحطاط نهاده بود،تحولی نموده ازسخن پردازیها وتکلفات سبك هندی صرف نظر نموده وشیوهٔ ساده تری کهبه سبك قدما نزدیك تراست پیش گرفته، شعرای برجسته‌ای مثل نشاط ، قایم‌مقام قاآنی، وصال شیرازی وغیره بوجودآورد. شاهان وشهزادگان قاجاریه نیز بعضاً قریحهٔ شعری داشته بادبیات و سخنوری توجه مخصوص مینمودند واین علاقهٔ شان بزنان ودختران آنهانیز تاثیرنموده، چنانچه چندتن اززوجات بی‌شمار فتح علیشاه قاجار وبعضی ازدختران ونواسه های اودرشعر وادب دسترس وعلاقهٔ مفرطی داشتند ، کهٔ همه آنها درین فصل جداگانه گردآورده شده اند .

درقرن ۱۸عیسوی نفوذسیاسی وتجارتی انگلیس درهندوستان روزبروز زیادشده‌رفت ولی زمام اداره هنوزرسماً دردست آخرین شاهان سلسلهٔ مغلان هندبوده تا اینکه درسال ۱۲۱۷هجری لشکر انگلیس دهلی‌را گرفته باقتدارِاین خاندان خاتمه‌داد. اگر چه‌چند تن دیگر ازپادشاهان مغل درجاهای مختلف هندوستان پادشاهی کردند انقراض آنراازوزمان تصرف دهلی باید دانست بعد ازاین تاریخ زبان انگلیسی جای فارسی را گرفته ، بصفت قبل زبان رسمی هند گردید واز این سبب‌است که درقرن سیزده شاعران فارسی گوی درهند کمتر بنظر میخورد وهمچنان تنها دوپاسه‌تن از زنان شاعرهٔ این‌قرن از هند وباقی همه ازاهل افغانستان وایران بودند .

(عایشهٔ افغان)

عائشه بنت یعقوب علیخان بارکزائی ، شاعرهٔ بزرگ افغان ، درنیمهٔ دوم قرن دوازدهم‌در کابل‌تولدیافته، علوم‌متداولهٔ آن‌عصررا ازقبیل صرف ،نحو،معانی،بیان ، تجوید وادبیات را در محله ایکه بنام (محل توپچی‌ها) شهرت داشت بپایان رسانیده وبعمر بیست سالگی شروع به سرودن اشعار نمود .

طوریکه روایت میکنند اولین شعررا درحضور تیمورشاه درانی درتعریف افق گلفام گفته است :

شفق را لاله گون دیدم نماز شام در گردون
مگر خورشید راکشته که دارد دامن پرخون

تیمور شاه از قریحهٔ شعر سرائی اوحمایه نموده ، صلات وبخششهای زیادی باوتقدیم می کرد ومقام بلندی برای او داده‌بود. ازحصهٔ اول دیوان خطی اوبخوبی محسوس می گردد کهشاعره ازحیات خود خوشنود وراضی‌بود ولی قضا ضربت سختی بر او نواخته تمام خوشی‌را ازاو ربود،چه‌یگانه پسر اوکه فیض طلب‌نام داشت ومانند پدرعائشه‌توپچی باشی بود ، درمقدمهٔ کشمیر کهدر۱۲۲۷ بامحمود شاه درانی ووزیر فتح خان بارکزائی بصمت میرآتشی بد انجا رفته بود بعمر ۲۵ سالگی کشته شد وما در را مبتلای غم وغصه ساخت.خود عائشه درتاریخ وفات پسر خویش چنین مینویسد :

سپاه اجــل حمله آورد بــر او   بتیــغ قضا سینه را کرد سپــر
بدی خانهٔ سال او بیست وپنــج   کــه چون برق کردرخش عمرش گذر
زهجرت بدالف ودوصد بیست وهفت   چو زد غطه درموج خون بی خبر
نماند بجز ذات ایزد کسی
صبوری گزین قصه کن مختصر

اشعار قسمت دوم دیوان قلمی عایشه مملو از احساسات تلخ واندوه ناك است واکثر آنرا درمرثیهٔ پسر دلبند خود گفته . خود مادر داغدیده هشت سال دیگر زنده بود ودر سنه ۱۲۳۵ در گذشت .

عایشه دارای دیوان مکملی که آنرا بتاریخ ۲۶ رجب سنه ۱۲۳۲ تمام نموده است میباشد وخوشبختانه دیوان او ازبین نرفته ، در سال ۱۳۰۵ ه بامر امیر عبدالرحمن خان بطبع رسیده ولی دیوان مطبوع او با دیوان خطی بعضی اختلافات دارد (۱) شعر ذیل را عایشه درتاریخ اختتام دیوان خود نگاشته : ـ

کاتبه عایشه از امتی شاه عــرب   بنت یعقوب علی ، والــدهٔ فیض طلب
قوم بارکزائی و شاعرهٔ ملك وجود   عهد سلطان زمان بحر عطا شه محمود
پشت درپشت خطاب آمده مارا منصب   توپچی باشی بودند ذوی الجاه وحسب
یوم پنجشنبه بدوبیست وشش ازماه رجب   یافت تحریر شکر گنج به مضمون ادب
یکهزارو دوصدو سی و دو ازعام بود   که چنین نظم کــه هر بار باد قام بود
ساعت چاشت بداین نسخه باتمام رسید   که باریاب خرد فرحت وی باد مزید
ساکن کابل ودرموضع (اونچی) مرقوم   شده کین قطعت اشعار پذیرد مفهوم
رنج بسیار کشیدم چوسخن ضم کــردم   هرزمان پارهٔ ازخون جگر کم کردم
خواهم آ مرزش خود از کــرم ربانی
زانکه پاینده وباقیست ورا سلطانــی

— غـزل —

حالتی عجب دارم خویش را نمیدانم   کیستم کجابــودم در تفکر حیرانم
گاه مست ومدهوشم که زسررود هوشم   گه بزم عشاقان که چو گل پریشانم
گه چو صبح نورانی که چوشام ظلمانی   گه بتخت سلطانی که فقیر و حیرانم
گه روم به میخانه که روم به بتخانــه   گه روم سوی مسجد که بذکر قرآنم
گاه عشق میورزم که چوشمع میسوزم   گه بمجلس رندان کــه چو ابرنیسانم
گه شوم چودیوانه که شوم چو فرزانه   گه چوابر گریانم گــه چوغنچه خندانم
گه دلیل افلاطون گاه میشوم مجنون   که بی شفای خویش گــه ترك درمانم
گه روم سوی صحرا ، که نشسته ام تنها   گه چوعاشق مجنون که بملك رندانم
گه بحیرت عایشه که بفــکر و اندیشه
گه زغم جگرریشم کــه زخود گریزانم

(۱) مقالهٔ جاغلی گویا در شمارهٔ (۱۲) سال اول مجلهٔ کابل .

غـزل

بنجروزی بجهان خرم وخندان بودن
خوشتر ازمملکت وتخت سلیمان بودن

ساقیا فصل بهار است غنیمت دانش
ساغر می بکف و جانب بستان بودن

سبزه و آب روان دابر شیرین سخنی
بیخودومست وخراب ازمی‌عرفان بودن

مهوش گلرخ گل پیرهن گل بدنی
گرمیسر شودت فرح دل و جان بودن

یکزمان بی‌می‌ومعشوقه مباش‌ای‌عاقل
تا بکی غافل ازین بازی دوران بودن

حلقهٔ بندگی پیر مغان کن در گوش
خادم دیر شو و بر همه سلطان بودن

خوش‌بودعشق‌بتان لیک بهنگام‌شباب
عهدپیری‌چوشد ازخویش گریزان بودن

گر بافلاک رسد قصر نشاط وطربت
آخر ازفعل بد خویش پشیمان بودن

دارم امید ز لطف و کرم ربانی
جامهٔ مغفرتم خلعت ایمان بودن

عایشه گرشرف کون و مکان میطلبی
طلب کوی حرم شاه خراسان بودن

— مرثیه —

ای دریغا کوه نور خویشتن را باختم
تاج عزت مغزن در عدن را باختم

سروقامت گلرخ شکرلب عذب‌اللسان
شمع بزم بلبل شیرین سخن را باختم

خط بگرد عارضش‌چون‌هاله گردمهروماه
زیب دورانی فراز انجمن را باختم

نورچشم وقوت دل راحت‌روح وروان
یوسف ثانی غزالی سیمتن را باختم

دادوبیداداز جفای‌چرخ‌وجورروزگار
خاتم لعل بدخشان و یمن را باختم

همچومرغ نیم بسمل‌می‌طپم درخون‌دل
صفدر میدان امیرصف شکن را باختم

عایشه از هجر دارد داغ بردل لاله سان
مخلص هر چار یار و پنج تن را باختم

— رباعی —

قیش آباد دلم از دست غم ویرانه شد
خانهٔ عیش ونشاطم عاقبت غم خانه شد

آنکه‌چون‌جانش گرامی‌داشتم آن ارجمند
حسرتا از طالع سرگشته‌ام بیگانه شد

— رباعی —

مردم صنما ز آرزو یت
قاصد زصبا کنم بسویت

لیلی صفتا بدشت وهامون
مجنون شده ام بجستجو یت

— نادره —

از اهل اندرجان بوده ودراوایل قرن سیزدهـــم میزیست . شوهراوامیر عمر خان، ولایت خوقند را به عهده داشت ودر سنه ۱۲۳۷ هجری قمری وفات نموده (۱).این‌شاعره درزبان فارسی وترکی شعر میگفت وگویند دیوان مکملی دارد که تاحالا بچاپ نرسیده شوهراو هم گاه گاهی شعر میسرود وهردو باهم مشاعره مینمودند ولی متأسفانه نمونه‌ای از اشعار او بدست نیست .

— رشحه —

رشحه تخلص بیگم بنت هاتف کاشانی است و بعضی گویند پدر او هاتف اصفهانی نام داشت واز اهل اصفهان بوده است(۲). بیگم با میرزا علی اکبر نظیری از دواج نمود واز او پسری داشت که نامش میرزا احمد بود وچون قریحه شعر گـــوئی داشت (کشته) تخلص مینمود . طوریکه پدر ـ شوهر وپسر بیگم همه شاعر بودند خودش نیز شاعرهٔ خوبی بود واکثراً دختران وزنان فتح علی شاه قاجار را مدح میکرد گویند رشحه دیوان مفصلی داشت ولی ازآن جمله تنها درحدود صد بیت که محمود قاجار آنرا در تذکرهٔ (نقل مجلس) خودضبط وثبت نموده ، باقی مانده. غزل و اشعار ذیل ازآن جمله است :ـ

چه شود اگر که پری ز دل همه دردهای نهانیم　　بنگرشمهای نهانـــی و به تفقدات زبانیم

نه بناز تکیه زند گلی نه بنالهٔ داشده بلبلی　　تو اگـــر بطرف چمن دمی بنشینی وبنشانیم

زغم تو خون دل ناتوان زجفایت رفته از تن توان　　بلب است جان وتو هر زمان ستمی ز نو برسانیم

زسحاب لطف تو گرنمی برسد بنخل امید من　　نه طمع ز ابر بهاری ونه زیان ز بادخزانیم

بودم چون رشحه دل غمین الم فراق تو درکمین
نشوی بدردو الم قرین گـــر ازین الم برهانیم

❀ ❀ ❀

جدا از زلف ورخسار تو جان دادم بناکامی　　نخرم از تو درصبحی نه دلشاد از تو در شامی

ندارم غم ز قرب مدعی رشحه که در کویش　　کنون قربی که هست اورا مرا هم بود ایامی

❀ ❀ ❀

دل رفت زخون دیده ما را　　پیداست برخ از آن علامت

❀ ❀ ❀

میتپد از شوق دل درسینه ام گوئی که باز　　تیر دلداری بدل ز ابرو کمانی میرسد

❀ ❀ ❀

بقصد صیدتو چون رشحه دیده مش گـفتم　　کس ندیده شکار مـــگس کند شهباز

❀ ❀ ❀

اشکم زهجر روی تو هر روز تاسمك　　آهم زدست خوی تو هرشام تاسماك

---

(۱) نمونهٔ ادبیات تاجیك (جمع کننده صدر الدین عینی) .
(۲) مقالهٔ آقای ایرج افشار در شمارهٔ ۲۰ سال دوم مجلهٔ جهان نو .

حاجیه

حاجیه ازخاندان شیخ علیخان زند ویکی اززنان فتح علیشاه قاجاربود شاهزاده شیخعلی میرزامعروف بهشیخ الملوك پسراین خانم است حاجیه ازجملهٔ زنان زاهد وپرهیزکار بشمار میرفت وگاهی شعر نیز میگفت (۱) این شعر ازاو است .

طواف کعبه مرا حاجیه میسر شد　　خدا زیارت اهل دلی نصیب کند

* * *

مستوره

مستوره ازبزرگ زادگان طائفهٔ زند وزوجهٔ فتح علیشاه قاجاربوده نواب شاه قلی میرزا پسروی است مشارالیها گاه گاهی شعرمیسرود واین دوبیت از اوست (۲) ؛

خاك پایت سبب روشنی من گردید　　چشم ازخاك کف پای تو روشن گردید

* * *

حو راز روضهٔ فردوس اگر بنگریزد　　بجزاز کوی توجای دگرش مأمن نیست

* * *

دلشاد

دلشاد درقرن سیزدهم درفارس حیاتداشت وبعضی میگویند کهاویکی از زنان حرم فتح علیشاه قاجار بودهاست وبیت ذیل را ازاومیدانند ؛

طاعات منکران محبت قبول نیست　　صدبار اگر بچشمهٔ زمزم وضو کنند

* * *

آغا باجی

نام او آغا بیگم ودختر ابراهیم خلیل جوان شیر، والی شوشی است که درسنه ۱۲۰۹ و۱۲۱۱ درمقابل لشگر های آقامحمدخان قاجارعم فتح علیشاه ازاین شهرمدافعه نمو د تااینکه آقامحمد خان وفات کرد وفتح علیشاه برتخت سلطنت جلوس نمودبرای آنکه ابراهیم خلیل را مطیع خود سازد دختر اورا درعقد نکاح خود در آورده اورا بانوی حرمسرای خود قرار داد وباغا باجی ملقب نمود .

آغا بیگم دراواخر قرن دوازدهم تولد یافت وازدواج او بافتح علیشاه درسنه ۱۲۱۳ ویاسنه ۱۲۱٤ صورت گرفت این خانم جهیز بزرگی باخود آورده ۲۰۰ نفر خادم شخصی داشت ودرحوالی امام زاده قاسم قصری بناکرده درآن میزیست. گویند فتح علیشاه از آغاباجی احترام زیاد می نمود ومصاحبت اورا بسیار خوش داشت ولی با وجود معینی که خاقان نسبت باو داشت آغا باجی تاآخر عمر باکره ماند .

---

(۱) (خیرات حسان)

(۲) تذکرهٔ نسوان ملامحمد صدیق آخوند زاده.

چون آغاباجی ازخود اولاد نداشت یك‌پسر ویك دختر ازاطفال عظام کیکاوس میرزا ومرصع خانم برای خود گرفته تربیه نمود. (۱)

مشارالیها بعد ازیك عمر راحت وباوقار درسنه ۱۲٤۸ دردارالایمان قم‌دنیا را بدرود گفت. (۲)

آغاباجی زن فاضله ومانند برادر خود ابوالفتح خان متخلص به (طوطی) شعرگو بود واین چند شعر نمونهٔ نظم اوست :

خرم آن کو بسر کوی تو جائی دارد | کهسر کوی تو خوش‌آب وهوائی دارد
بسفر رفت ودلم شد جرس ناقهٔ او | رسم‌این‌است کههر ناقه درائی دارد

* * *

سوختم ازآتش‌غم ناصحا تاکی زمنع | میزنی برآتشم دامن‌برو خاموش باش

* * *

زبیدهٔ خانم

دخترفتح علی‌شاه قاجارومادرآفرین‌خانم شیرازیه‌بود، پاعلیخان نصرةالملك بن‌رستم خان مرا گوزاد ازدواج نمود. زبیده خانم عارفه ومرید حاجی میرزا علی تقی همه ا نی بوده همیشه‌ریاضت میکشید ودرتز کیه‌نفس کوشش میکرد خیلی‌سخی و خیرخواه بودو ازعایدات خود مبلغی برای مصارف شخصی خویش نگاه نموده باقی آنرا بفقراء و بیچـاره‌گان تقسیم‌میکرد. این‌خانم بیست دفعه سفرحج نمود وده دفعه بمشهد رفته، عمروی تا۸۰ سال یقینی است و۶۰ سال آنرا باشوهر خود درهمدان گذرانید.

زبیده خانم قریحهٔ شعری‌داشته، (جهان) تخلص می نمود وابیات ذیل از اوست :

گفته‌خوش‌در گوش‌دل‌چون‌عاشقی‌دیوانه‌شو | گروصل اوخواهی زخود بیگانه‌شوبیگانه‌شو
درعشق او گرصادقی باید بسوزی خویش‌را | درشعلهٔ عشقش دلا پروانه شو پروانه شو
اندردل هرعارفی زین می بود میخانه‌ها
خواهی دلا عارف‌شوی میخانه‌شو میخانه شو

* * *

درشب هجران گدا زم همچو شمـع | روز و صلت سر فرا زم همچو شمـع
دررهت استاده‌ام ازروی شـوق | تابیا ئـی جان بیا زم همچو شمـع
ازغمت بـا آتـش هجران هـمی | که بسوزم گـه بسازم همچو شمـع

* * *

خواهم ازساقی مهوش‌تانماید لطف عام | هر زمان‌ریزد بکام‌تشنك‌من‌جامی دگر
گرچه‌نتوان تشنگ‌انگان‌یابهم‌در کوی‌دوست | لطف او گر شامل‌آید میرسم کامی دگر

---

(۱) خیرات حسان صفحه ۱۱

(۲) دانشمندان آذر بایجان تالیف محمدعلی تربیت .

دردم بجز ای ساقی زان می‌دوسه پیمانه   کز سوز درون گویم شعری دوسه مستانه
خواهم که درین مستی خود نیز روم از یاد   غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیـــگا نه
از عشق رخ جانان گشته‌است جهان حیران   مستانه سخن گوید این عاشق د یـــوا نه

* * *

فخری

فخری بنت فتح علیشاه قاجار خواهر بزرگ نواب فتح‌الله خان میرزا بود. فن شاعری را نزد محمود میرزا آموخت این سه فرد نمونهٔ کلام این شهزاده خانم است :

محـــبت را بـــلا گـــو یند یا رب   کسی بـــی این بلا هر گز مبادا

* * *

گفتا خیال وصل مرا کن ز دل برون   گفتم گذشتن از سر جان کار مشکل است

* * *

چنین کاین نوجوا نان جلوه دا رند   بحسرت با ید م مـــر دن بـــه پیری

* * *

عصمت

عصمت بنت فتح علیشاه قاجار خواهر عیانی شهزاده محمد علی میرزا بـــود ، خیلی خوش خط بود و گاه گاهـــی شعر هم میسرود ، مر ثیهٔ ذیل را بمناسبت فـــوت یکی از شهزادگان قاجاریه گفته :ـــ

چه کـــردی تو ای آسمان ستمگر   که یکـــج نیاسائی از کـــین مـــتن
نداری جز از ظـــلم مایه بد که   نداری جـــز از کینه توشه در انبان
نخواهی کـــه ماهی بتابد بچرخ   نخواهی که مهری فروزد به ایوان
بجز حسرت از تو بدلهای خسته   بجز غـــم ز تـــو در دل ناتـــوا ن

بـــود جاودان جا نت چـــو ن من بحو به
ر وانت چـــو من باد دا یم در افغا ن

* * *

عفت

عفت نیز دختر فتح علی شاه قاجار وخواهر عیانی حسین علی میر زا فرمان فـــرمای فارس وحسن‌علی میرزا والی خراسان بود. درعلم نجو م ، هیئت و عربی دست رسی داشته وخط نستعلیق وشکسته را خوب مینوشت، شاعـــره نیز بـــود وسبك عرقا ومخصوصا مثنوی مولوی را بیشتر خوش داشت . اشعار ذیل نمونهٔ طبع اوست :ـــ

میل خاطر میکشد تا زه بـــه آن   تازنو آرم حـــد یـــثی درمیان
هست در شهر محبت فـــاره ها   در کـــتاب دوستی شـــیرازه ها
فـــبر عشقم هیچ در تقر یـــر نه   دل ز یا د عشق هـــر گـــز سیر نه
تشنگان را نیست لذت غیر آب   خستگان را نیست راحت غیر خواب

قرنه دو در یا نخواهد جز کنار　　　　در زمستان هر کسی جوید بهار
هر کسه را باشد بهاری در جهان
عشق میباشد بهار عاشقان

* * *

طیبه

این شاعره خواهر حسن علی میرزا فرمان فرمای فارس و دختره نسیم فتح علیشاه بود وبقول صاحب تذکره (نقل مجلس) « — (بقدر تحریر مکاتبات تحصیل خط کرده وطبعی نکو داشته) . دوبیت ذیل نمونهٔ کلام وی است :—

طبیب آمد وعاجز شد ازعلاج دلم　　　　علاج درد دلم را مگر حبیب کند

* * *

زعارض شرم مهر ره ماه باشم　　　　کنیز کمترین شاه باشم

* * *

ماه تابان خانم

ماه تابان خانم یکی از دختران خرد فتح علی شاه قاجار و درزمان وفات پدر خود هنوز درگهواره بوده یعنی درسال ۱۲۴۹ یا ۱۲۵۰ تولد یافته مادرش نوش آفرین خانم بن پدر خان زند وبرادر زادهٔ علی مردان خان زند بودواز فتح علیشاه دو دختر داشت که کوچك آن ماه تابان خانم ملقب به قمر السلطنه میباشد .

ماه تابان خانم تعلیم خوبی اخذ نموده ، زبان فرانسوی ، و ترکی ، عثمانی را خوب میدانست ودرفارسی شعر میسرود که از آن جمله در تذکرهٔ نسوان ملا محمدصدیق آخندزاده سه فرد ذیل بطور نمونه آورده شد :

چه بودی گر زراه مهر برمن دیده بگشودی　　　　ز افتادم تپان بسر دیدهٔ جانم عیان بودی
بهر جاهست بیمار ازخدا خواهد شفای خود　　　　مریض عشق تو هر گز نیارد نام بهبودی
برای کعبه گر آتش بیارد رو نگردانم　　　　خلیل آسا گلستان است بر من نار نمرودی

ماه تابان خانم ، باحاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار و صدر اعظم ایران ازدواج نمود وحیات بسیار راحتی داشت وواقعات برجستهٔ آن دو سفرحج که یکی ... شوهر وی میباشد .

* * *

صاحبه

صاحبه زوجهٔ یکی از فرزندان فتح علیشاه قاجار وخانم صاحب کمال وفضل و شاعره بوده است ، سه بیت ذیل از اوست :—

هم نیست که ازجور رقیب او نومردم　　　　لطف نشود کم زتو مقصود من این بود

* * *

زلف در روی تو هر کس بیند گوید که آتشی هست که با دود در آمیخته اند

* * *

جان و ایمان برای معشوق است جان و ایمان برای عاشق نیست

* * *

خاور قاجار

مادر خاور قاجار دختر مرتضی قلی خان قاجار ، عم فتح علیشاه بود ، خاور در جوانی تعلیم خوبی اخذ کرده علوم متداوله را آموخت چون بسن رشد رسید با شاهزاده حیدر قلی میرزا ابن فتح علی شاه قاجار ازدواج نمود و بحکم فتح علیشاه در گلپایگان و عراق بسر برده ولی بعد از وفات او در تهران اقامت گزید ، این شاعره دارای دیوانی میباشد و چند بیت ذیل از آن جمله است ،

خون دل است از غم هجرت بجام ما این است بی حضور تو عیش مدام ما

* * *

گر خاك ز کوی تو نیارند رفیقان دیگر بچه بنهند درو دیده چشم تر مرا

نه وعده قتلی نه امید شب وصلی یارب بچه خرسند کنم جان غمین را

* * *

باز میسوی ابروی ای دوست نماز است با گیسوی مشکین توام نوبت راز است

گفتم که شب وصل کنم شکوه بزت لیك شب کوته و افسانهٔ هجر تو دراز است

* * *

تیر جور و نهالش ستم و برگ جفاست وای بر حالت مرغی که درین گلزار است

* * *

سازم از خون دل و دیده جهان را گلزار از گل روی تو تا در دل من خاری هست

* * *

مرغ دلم دریغ که از جور روزگار پیکند امان نیافت که سر زیر پر کند

* * *

گلزاری که گلچین دو روی باغبان بندد فغان از حسرت مرغی که در آن آشیان بندد

* * *

حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب آمد و دادن جان نیز بمن مشکل کرد

* * *

دردم ز حد فزون شده ای هم نفس زمن غافل مشو که این نفس واپسین بود

* * *

امشب اندر دست غیر آن طرف دامان است و بس بعد از ین دست من و چاك گریبان است و بس

* * *

گر ناله کشیدم ز جفایش عجبی نیست او کودك و من مرغ نو آموخته بودم

* * *

گشت بیمار رقیب از اثر (نالهٔ ما) (ناله ام کاش نماید اثری بهتر ازین

عفاف

این شاعره نیز از شهزادگان فتحعلی‌شاه قاجار و زوجه حیدرقلی میرزا پسر این پادشاه بوده، عفاف علوم عربیه‌را تحصیل نموده ، خط شکسته‌را خوب مینوشت وشعر هم میسرود ، این چندفرد نمونه قریحه شعری وی است :ـ

من آن‌مرغم که اندردام صیاد تفاوت نیستم بامرغ آزاد

* * *

بکوی عشق ایدل باخبر باش که آنجا رهزنان اندر کمین‌اند

* * *

چه‌نالی فصل گل ای بلبل زار که گلزار نیست پروای غم تو

قمرخانم

این شاعره ازخاندان قاجاریه ودرخدمت شهزاده علیشاه ظل‌السلطان بود واین‌دوبیت بطور نمونهٔ کلامش درتذکرهٔ نسوان آورده‌شده .

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان

* * *

اندر سر کوی تو بس منتظر انند شاید ز ره لطف تو از خانه برآئی

* * *

سلطان

این شاعره دخترمحمود میرزا پسرفتح علیشاه قاجاره مؤلف تذکرهٔ (نقل‌مجلس) بود ، تا ۱۸ سالگی ازدپدر تحصیل علوم نمودوچون‌قریحهٔ شعر گوئی‌را داشته ، شروع بسرودن اشعار کرد وبه‌مشورهٔ پدر تخلص خویش‌را (سلطان) گذاشت .

پدرش درتذکرهٔ خود تعداد اشعارش راهزاربیت‌مینویسد . درتذکرهٔ نسوان چندشعر ذیل بطور نمونهٔ کلام مشارالیها آورده شده :ـ

ازسرکویش دلا بین که‌چسان میروم خنده کنان آمدم گریه کنان‌میروم(۱)

* * *

بروای‌صبا به‌آن کوی‌وبگو نگارمارا که نیامدی و هجر تو بساخت کار ما را

* * *

من از آزادگی آن میکشم آن که هر گز کس نبیند دراسیری

* * *

ملك

پدرش‌محمد تقی میرزای حسام السلطنه پسرفتح علی‌شاه قاجار است . ملك یك خانم

(۱) این بیت در (بهترین اشعار) نیز آورده شد .

باسواد وصاحب طبع شاعری بود ؛ محمود میرزای قاجار اشعار ویرا اصلاح مینمود . ابیات ذیل نمونهٔ کلام اوست :

در دیدهٔ اهل آن مه زهره جبین پری بود   در خوبی و زیبائی چون حور و پری بود
در بادیهٔ تو منت کس را نکشم من   این کار خدا بود نه کار دگری بود

حاجی گوهر خانم

گوهر خانم بنت موسی خان قاجار از طرف مادر ، شهزاده ، طیغون خانم نواسهٔ فتحعلیشاه قاجار است . این خانم فاضل و صاحب کمال در علم نجوم دست رسی داشته و شاعره نیز بوده چنانچه اشعار ذیل نمونه‌ای از کلام اوست :

پیغمبری که اشرف اولاد آدم است   یکی پایه زمنبر او عرش اعظم است
فخر رسل شفیع جزا فخر کائنات   مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است

* * *

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشای   که در آن سلسلهٔ زلف گرفتار دلانند

* * *

ای خالق خلق زآنکه تو غفاری   جز معصیت نکرده ام من کاری
نازم به بضاعت تو خلق تو و من   جز لطف عمیم تو ندارم یاری

* * *

مریم خانم

مریم خانم دختر قوام الدوله میرزا ابوالقاسم فراهانی بود و در سنهٔ ۱۲۷۷ وفات نموده . صاحب تذکرهٔ نسوان قطعهٔ ذیل را بطور نمونهٔ کلام وی آورده :

تا که توانی بجهان راست باش   راست روان را نزند کج نهاد
معتقد مردم دنیا مباش   آه از این مردم کج اعتقاد

جهان خانم

جهان خانم مادر ناصرالدین شاه و دختر امیر کبیر محمد قاسم خان بن سلیمان اعتضادالدوله قوانلوی قاجار است . مادرش از اینها دختر فتحعلیشاه قاجار بود . جهان خانم در بین سالهای ۱۲۱۰ ـ ۱۲۲۰ تولد یافته در سنهٔ ۱۲۳٤ با پسر عمای خود محمدشاه قاجار ازدواج نمود و در سنهٔ ۱۲٤۷ صاحب پسری گردید که نام اورا ناصرالدین گذاشتند .

بعد از وفات فتحعلیشاه در سنهٔ ۱۲۵۰ محمدشاه که بعد از مرگ پدر خود عباس میرزا ولیعهد انتخاب شده بود ، باوجود مخالفت کاکاهای خویش ، حسنعلی میرزا وظل السلطان بر تخت سلطنت جلوس کرد و جهان خانم که یک زن فاضله و دانشمندی بود در امور کشوری باشوهر ضعیف النفس خود کمک مینمود . هنگام فوت محمدشاه در سنهٔ ۱۲٦٤ در تمام ایران آتش انقلاب افروخته شد ، ناصرالدین شاه آن وقت در تبریز بود و حاجی میرزا آقاسی آخوند ایروانی ، صدراعظم پدرش لشکری برای خود جمع نموده میخواست سلطنت را تصاحب کند ولی جهان خانم بواسطهٔ علیقلی خان که بعداً بنام اعتضادالسلطنه ملقب گردید بانمایندگان روس وانگلیس داخل مذاکره شده به کمک آنها پسر خود را به تهران خواست و بر سریر پادشاهی نشانده .

مرگ جهان‌خانم درسنه ۱۲۹۰ ، هنگامیکه ناصرالدین‌شاه بسفر اروپا رفته بود ، اتفاق افتاد .

این ملکه علاوه بر دیگرفضایل در نویسندگی قبردسترس داشت وگاه گاهی شعری میسرود . دوبیت ذیل نمونهٔ قریحه شعری اوست :-

ازمردو زن آنکه هوشمنداست — اندر همه حال سر بلند است
بی‌دانش اگرزناست اگر مرد — باشد بمثل چو خار بی درد

مهرارفع جهانبانی

این شاعره دختر سیف‌الله میرزاونواسه فتح علی شاه قاجاراست ، تاریخ تولد وشرح حالش بدست‌نیامده ، ولی‌تاریخ وفاتش سنه ۱۳۳۳ هجری قمری میباشد. (۱) برادر زاده وی ، سرهنگ محمد حسین جهانبانی در گلچین خویش تعداد زیاد اشعارش را آورده است ، چندبیت ذیل ازآن جمله است :-

زاهد ازبهر خدا دست‌بدار ازمن‌وعشق — بجز ازعشق ازمن‌مذهب‌وایمان مطلب

* * *

آخر آن چشم سیاه توچه برسر دارد — که دوصد تیر بلا بسته بهریك نظرت

* * *

درجهان هردرد راصد چاره‌آمدلب ببند — درد عشقست‌این‌ندارد‌چاره جزمرگ ای‌طبیب

* * *

مخزن دل چو کرد گذر بردیار عشق — ابلای حسن آمدو اورا عنان گرفت
فرهاد بی‌ستون نه بهمت تمام کرد — عشقست آن کهپایه این بیستون گرفت
من جان کنم بهجرتو اوسنگ میکند — بسیار فرق از من واومیتوان گرفت

* * *

چو میتوان بصبوری کشید بار عدو — چرا صبور نباشم که‌باریار کشم

* * *

تن بتب ، دل بتعب ، جان ز فراقت برلب — غیر وصل تومرا هیچ مداوائی نیست

* * *

صدسال دویدیم چو مجنون بره عشق — افسوس که یك‌لحظه بلیلی نرسیدیم

عصمت بیگم

این شاعره درقرن سیزدهم حیات داشت‌ودختر سیف‌الملك نورانی بود برادراو درخواف حکومت می کرد (۲) این‌رباعی ازعصمت بیگم است :-

چون ابر بهار دم بدم گریانم — مانند فلك همیشه سرگردانم
با هر که وفـا کنم جفامی بینم — بربخت‌خودوطالع خودحیرانم

(۱) گلچین جهانبانی صفحه ٦٧٦ .
(۲) مشاهیرنسوان .

(۹)

حیران خانم

حیران خانم از شاعرات قرن سیزدهم آذربایجان است ودر شهر تبریز تولد یافته، نسب اواز طایفهٔ دنبلی‌ها که یک خاندان مشهور آذربایجان است میباشد و(۸۰) سال عمر نموده اما تاریخ تولد وفوت اودردست نیست دیوان او دارای قصاید، غزلیات، مقطعات، و، از جهات فارسی وترکی است تقریباً چهار ونیم هزار بیت دارد واکثراً از والده وهمشیرهٔ عباس میرزا نایب السلطنه مدح کرده این قطعه را درخصوص وبای سال ۱۲۴۷ گفته

ای خدا شیعیان هلاک شدند — نوجوانان بزیر خاک شدند
مادران دل شکسته ونالان — مرده‌شوی‌اند بهر فرزندان
ای خدا این بلا شدید شده — از فرج خلق ناامید شده (۱)

فرد ذیل نیز از اوست :-

نگارم قامت دلجو خرامان کرده می‌آید — رخ چون ماه را از می درخشان کرده می‌آید (۲)

ماه شرف خانم

— (مستورهٔ کردستانی) —

ماه‌شرف نام شاعره ایست که در حدود ۱۲۱۹ یا ۱۲۲۰ هجری قمری در کردستان تولد یافته (۳) پدراو ابوالحسن بیگ نام داشت واز خانوادهٔ قادری بود ودر جملهٔ اشخاص محترم کردستان محسوب میشد، ماه شرف خانم تعلیم خوبی فرا گرفت، اکثر خطوط را خوب مینگاشت ودر انشاء وشاعری معلومات زیادی داشت شعر میگفت و(مستوره) تخلص میکرد ، مشار الیها درعقد نکاح خسروخان والی سنندج درآمد شوهر او شوق وقریحهٔ شعرگوئی را داشت وتخلص خودرا (ناکام) گذاشته بود طوریکه از غزلیات ماه‌شرف خانم ظاهر میگردد باشوهر خود حیات خوشی نداشته اکثراً از بیوفائی وسردی او واز پیوستن او باغیر گله و شکایت میکند

---

(۱) دانشمندان آذربایجان تالیف آقای محمدعلی تربیت
(۲) بهترین اشعار ، گرد آورده پژمان
(۳) دیباچهٔ دیوان ماه شرف خانم . بقلم آقای حاجی شیخ یحیی معرفت

بسر عموی ماه شرف خانم میرزا علی اکبر صادق الملك در کتاب (حدیقهٔ ناصریه) خویش راجع باین شاعره چنین مینویسد (یکی از این خانواده زنی است عموزادهٔ حقیر که اسم او ماه شرف خانم و متخلص به مستوره فی الواقع سزاوار است نظر بفضل و کمال و خط و ربط و شعر و انشائیکه این عفیفه دارا بود اسم اورا مورخین عالم درصفحات تاریخ خود بیاد گار ثبت وضبط نمایند قریب بیست هزار شعر و دیوان غزلیات و قصاید وغیره دارد چهل وچهار سال دورهٔ زندگانی راطی کرده در ١٢٦٤ هجری(١) رخت از این سرای فانی بربست این مستوره عیال خسروخان والی مشهور بوده کامره بوده است)

ازجملهٔ بیست هزار شعریکه صادق الملك از آن یاد میکند، آقای حاجی شیخ یحیی (معرفت) درسنه ١٣٠٤ زحمت زیاد دوهزار بیت را گرد آورده تدوین وطبع نمود وما بقی اشعار مستورهٔ کردستانی ازبین رفته. اثر دیگریکه از او مانده کتاب تاریخ کردستان در شرح حالات وحکمرانی ولات اردلان است.

غـزل

رفتیم و پس از خود عمل خیر نهشتیم — با آب که نوشتهٔ عقبی بسر شتیم
امروز بدین عالم خاکی ز چه نازیم — فرداست چو بینی همه خاک و همه خشتیم
بس کرده مناهی که درین مرحله کردیم — بس خار معاصی که درین مزرعه کشتیم
نه لایق نازیم و نه زیبای جحیمیم — نه در خور خلد و نه سزاوار بهشتیم
گوز اهدم از مسجد و محراب بگوید — ما بندهٔ پیران کلیسا و کنشتیم
درحشر ز نیك و بد ما دوست چه پرسد — نیکیم از او نیم و از او نیم چو زشتیم
المنة الله که (مستوره) مرو دل
جز بر بساط از همه دیار نوشتیم

غزل

بریدی بامن و با غیر بستی — بدینش ظلم جانم را بخستی
جفا پیگر بدی و بیداد کردی — وفا ببریدی و پیمان شکستی
دگر مشکل توان پیوند کردن — چنان تار محبت را گسستی
شد آئین وفا و مهرت از یاد — زبس با هر کسی ای مه نشستی
بدادی دامنش (مستوره) از کف
بسکو کردی زقید مهر رستی

رباعی

شرین صفتم ولوز غم فرهادم — شاپور کجا تا بتو آرد دادم
ای نای پرویز خدارا رحمی — تا بر تنکنی ز قید مهر آزادم

رباعی

ماییم وغمی ودیدهٔ گریانی — سوزی وتبی وسینهٔ بریانی
جز خسرو آفاق طبیبی نبود — کز لطف دهد درد مرا درمانی

(١) صـاحب مجمع الفصحا تاریخ وفـات اورا ١٢٦٣ نوشته (جلد دوم صفحه ٤٥٦)

قرة العین یا طاهرهٔ قزوینی

زرین تاج دختر ملا صالح محمد قزوینی فقیه مشهور در ربع دوم قرن سیزدهم هجری قمری در قزوین بدنیا آمده نزد پدر به تحصیل علوم عربی حفظ احادیث، تفسیر و تأویل آیات قرآن شریف و ادبیات پرداخت و چون بسیار زکی بود در فرا گرفتن این علوم بخوبی موفق آمده از جملهٔ فضلا و علمای عصر خود شده، در جوانی قریحهٔ شعر گوئی در او ظاهر شد و از عرشا زده سالگی شروع بسرودن اشعار نموده تخلص خود را (طاهره) انتخاب کرده.

زرین تاج از طفولیت بفرزند ملا محمد تقی مجتهد پسر عم خود نامزد بود و چون سیزده ساله شد عروسی او با ملا محمد صورت گرفت ولی این دختر قشنگ و مغرور شوهر خود را که برگزیدهٔ پدرش بود دوست نمیداشت و از حیات خود ناراض بود.

چندسال گذشت و در سنه ۱۲۶۰ جوان سید علی محمد نامی خود را امام غائب معرفی کرده لقب (باب) برخویش گذاشت و به تأسیس مذهب تازهٔ بنام (بابیه) قیام نمود و کتابی باسم (بیان) بوجود آورد مذهب جدید در بوشهر، شیراز و بعض جاهای دیگر پیروان متعددی پیدا کرد و زرین تاج که در اثر تعصبات و موهومات آن زمان تحت فشار پدر و شوهر قرار گرفته بود روح آزاد و تجدد پسندش بطغیان آمده نه تنها در فکر رهائی خود بلکه بخیال نجات عموم طبقهٔ نسوان مملکت ایران بر آمده و برای کامیابی در این امر خود را مجبور دید که از دین مقدس پاک اسلام که آئین و دیانت اجداد او بود بیرون آمده بمذهب جعلی و جدید الاختراع علی محمد باب که در اصول و قواعد دین خود برای زنان تسهیلاتی [illegible] اجتماعی و انفرادی قایل شده بود بگرود.

لاجرم در صدد تبلیغ و انتشار مذهب بابیه بر آمد و آنقدر کوشید که بزودی خلیفهٔ باب شد.

زرین تاج قرار مقررات دین جدید بی پرده در مجالس اصحاب نشسته وعظ میکرد این وضع او طبعاً سبب بدگوئی مردم و نارضائی شوهر و پدرشوهر که مردان عالم و متعصب بودند گردیده خواستند اورا از این کار منع کنند اما زرین تاج در عزم خود ثابت بود تصمیم گرفت بهر قیمتی که شود آزادی کاملی حاصل نماید چون شوهرش اورا بسیار دوست میداشت و بهیچ صورت بطلاق حاضر نمیشد زرین تاج از مکر و حیله کار گرفته ظاهراً به فحاشی و فجور پرداخت و باین وسیله ملا محمد را مجبور ساخت اورا ترک کند.

بعد از این واقعه زن جوان آزادانه بکار ابلاغ مذهب بابی قیام ورزید و در صدر اطاقی که مجالس بابیان در آن صورت میگرفت تختیکه بیشتر بحجلهٔ عروس شباهت داشت ترتیب نموده و سر و صورت خود را آراسته در آن می نشست و بزبان فصیح و بلیغ و بعبارات زیبا از احادیث و آیات سخن میراند و مردم را بدین باب دعوت و تشویق مینمود و در پایان میگفت: (هر که مرا لمس کند از آتش دوزخ ایمن خواهد بود) تمام اصحاب با عجله بنوبت نزد او می آمدند و چهره بر دست و پای او می مالیدند.

مریدان و پیروان زرین تاج چندین لقب برو گذاشتند و اول بدرهٔ الدجی، سپس شمس الضحی و بالاخره (قرة العین) نامیدند.

بعد از چندی در سنه ۱۲۶۳ ملا محمد تقی مجتهد عم قرة العین حکم تکفیر وی را صادر نموده اورا طرد و منع ساخت و این عمل سبب مرگ او گردید چه پیروان علی محمد باب بفتوای خلیفهٔ قشنگ

روزی هنگام سحر به ملاتقی در مسجد حمله برده او را بقتل رسانیدند (۱) چون اهالی قزوین مجتهد را بسیار محترم و عزیز می داشتند او را بشهید ثالث ملقب نموده بر قاتلین او شوریدند و قرة العین و اصحابش را مجبور بفرار ساختند

بعد از ترک قزوین قرة العین در خانهٔ بدشت در نواحی بسطام منزل گزید در آن جا چند بار با حاجی علی محمد باب که علی الاعلی لقب داشت ملاقات و صحبت نموده در نتیجهٔ این مذاکره ها با جد و جهد بیشتری در راه انتشار و ترویج مسلک بابی برآمدند روزی قرة العین که ناطق زبردستی بود در مجلس اصحاب بابیه بیانیهٔ پرحرارتی ایراد نموده در ضمن چنین گفت :

«... ای اصحاب این اقالیم سیمرا آنرا گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آمد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید که شما را عقبی خواهد بود...» (۲)

ولی خلاف انتظار و امید این نطق او تأثیر سوئی بر اکثر اصحاب بخشیده عده بزرگی از آنها از مذهب بابی بیزار و از مجلس خارج شدند و یک دستهٔ دیگر سخنان او را قبول کردند چندی بعد علی الاعلی به اتفاق قرة العین بطرف مازندران روان شده او قتیکه باراضی هزار جریب رسیدند اهالی بر آنها هجوم آورده اموال شانرا تاراج نمودند و این واقعه سبب بی اتفاقی و جدائی علی الاعلی و قرة العین شد علی الاعلی قرة العین را ترک کرد و در اصفهان بحکم محمد شاه پدر ناصر الدین شاه دستگیر گردیده در قلعه (چهریق) آذربایجان محبوس شد تا اینکه در سنه ۱۲٦٦ اورا بفتوای علمای تبریز تیرباران نمودند (۳)

قرة العین که یك زن دلیر و صاحب عقیده و عزم راسخی بوده با جادتن از پیروان با وفا قریه بقریه و ده بده مازندران را گشته در نشر مسلك خود میکوشید

چون تعداد و اقتدار بابیها زیاد شده رفت اول محمد شاه و بعد از مرگ او ناصر الدین شاه درصدد دفع آنها برآمدند ولی پیروان مذهب جدید در مقابل هر نوع فشار حکومت مقاومت سختی نموده بر تعصب خویش افزودند در نتیجه در ایران بلوا برپا گردید و جنگهای خونین شروع شد

گویند ناصر الدین شاه که بابیها را بسیار بد میدید درصدد فرو نشاندن این زد و خوردها برآمد و چون تعریف جمال قرة العین را شنیده بود خواست او را در تصرف خود در بیاورد و از این راه آتش فتنه را خاموش سازد لذا نامه لطف آمیزی برای او نوشته وی را بحرم خود دعوت نمود ولی درباریان او که قرة العین را بهتر میشناختند و از سیرهٔ آزادی خواه و متعصب او اطلاع داشتند بعوض مکتوب ناصر الدین شاه خط دیگری برای او فرستادند و در آن او را در صورت سرپیچی به مرگ تهدید نمودند اما قرة العین بر تمام ملاطفت و تهدیدات خندیده فرد ذیل را بجواب ناصر الدین شاه نوشت :

---

(۱) مقالهٔ یك زن در زمان ناصر الدین شاه فتنهٔ برپا انداخت) شمارهٔ ۲۱ دورهٔ هفتم مجلهٔ ترقی
(۲) تذکرة الخواتین صفحهٔ ۱۵
(۳) تاریخ عمومی ایران عباس اقبال صفحهٔ ۴۰۸

تو وجاه وملک سکندری، من وراه ورسم قلندری
اگر آن خوش است تو درخوری وگر این بد است مراسزا (۱)

این جواب بر غضب ناصرالدین شاه افزوده درتعقیب با بیان جدی تر شد تا بالاخره تاریخ ۲۸ شوال سنه ۱۲۶۸ (۲) بعد ازینکه سه تن از پیروان علی محمد باب توطئه ی بر قتل او نمودند ولی ناکام شدند ودر نتیجه یکعده بزرگی از بابیها محبوس ویا کشته گردیدند قرة العین را که در آن هنگام دربند نور کجور مازندران توقف داشت (۳) نیز دستگیر نموده به تهران فرستادند و بعد از زجر ورنج بیشمار بسال ۱۲۶۹ نیز هم مسلکش معدوم ساختند (٤)

چنانچه قبلاً گفته شد قرة العین در سرودن اشعار قریحهٔ رجستهٔ داشت وصاحب اشعار زیادی بوده ولی متاسفانه درهنگام حبس او اکثر آنرا دشمنان او طعمه آتش ساختند طوریکه از آن جمله جز چند غزل وفرد متفرق چیزی باقی نماند این اشعار که سوز درون وهیجان روحی شاعره را بخوبی ترجمانی میکنند وخواننده را بر احساسات شورانگیز او دلالت مینماید واورا درپهلوی استادان بزرگ ادبیات فارسی جای میدهد مهارت او درفن شعر سرائی از اشعار ذیل معلوم میشود: —

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم والبلا
همه عاشقان شکسته دل که دهند جان بره بلا

اگر آن صنم زره ستم پی کشتن من بی گنه
لقد استقام بسیفه فلقد رضیت بما رضا

نه چه زلف غالیه بار اوته چه چشم فتنه شعار او
شده نافهٔ بهمه ختن شده کافری بهمه خطا

تو که غافل از می وشاهدی پی مرد زاهد وعابدی
چکنم که کافر وجاحدی زخلوص نیت اصفیا

بس خوان نعمت عشق او همه شب زخیل کروبیان
رسد این صفیر فهوبی که گروه غم زده الصلا

من وعشق آن مه خوبرو که چوزد صلای بلا براو
بنشاط وقهقهه شد فرو که انا الشهید بکربلا

سحر آن نگار ستمگرم قدمی نهاد به بسترم
فاذا رایت جماله طلع الصباح کانما

تو وتخت وتاج سکندری من وراه ورسم قلندری
اگر آن خوش است تو درخوری وگر این بد است مراسزا

---

(۱) مقالهٔ شماره ۱۰ دورهٔ هفتم مجلهٔ ترقی
(۲) تاریخ عمومی ایران عباس اقبال صفحه ٤٠٤
(۳) تذکرة الخواتین، صفحه ۱۵۰، این تذکره سنهٔ قتل قرة العین را ۱۲٦٤ میداند

جوانی چه آورد و پیری چه برد؟
بت خورد سال و می سالخورد

بت خورد سال آنکه بینی جلوه اش
ببرد از دل اندیشهٔ خواب و خورد

می سالخورد آنکه یک قطره اش
نخورد آنکه مرد و نمرد آنکه خورد

زبس غم دهد ساقی روزگار
ترا صاف صاف و مرا درد درد

❀ ❀ ❀

به یاد عشق تو مانده‌ام ز کسی ندیده عنایتی
به نظر ببین بندهٔ نظر که تو پادشاه ولایتی

غزل ذیل را اکثراً بقرة العین نسبت میدهند ولی چنانچه در مقاله تحت عنوان یك (شعر وچند شاعر) که در شماره ۷۷ مجله آریانا که از مجله محیط منتشره ایران اقتباس گردیده به اثبات میرساند این غزل قبل از طاهره قزوینی و بلکه قبل از ابتدای قرن ۱۲ سروده شده زیرا میرزا محمد طاهر وحید قزوینی که یك شاعر و نویسنده معروف دوره صفویه است و تا اوایل سلطنت شاه سلطان حسین حیات داشت آنرا تخمیس نموده و خود غزل را باید از طاهرای کاشانی معروف بشاه طاهر دکنی دانست بهر صورت این غزل از هر که باشد بطاهره قزوینی نسبت داده شده نمیتواند ولی با وجود آن چون آنرا در همه جا بنام او می آورند ما نیز آنرا در این جا نشر میکنیم.

غزل

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بمو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
کوچه بکوچه در بدر خانه بخانه کو بکو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو

دور دهان تنگ تو عارض و عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو ببو

ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل
طبع بطبع و دل بدل مهر بمهر و خو بخو

در دل خویش طاهره گشت و ندید جز وفا
صفحه بصفحه لا بلا پرده بپرده تو بتو (۱)

محجوب

این شاعره دختر سکندرخان نظام‌الدوله بود و در نیمهٔ اول قرن سیزدهم در هرات تولد یافته. نزد برادر خود علیقلی خان نظام‌الدوله که شاعر بود و (صارمی) تخلص میکرد تعلیم خوبی اخذ کرد، از جوانی بسرودن اشعار آغاز نمود و تخلص (محجوب) را اختیار کرد.

---

(۱) غزلیکه بنام طاهره آورده میشود با اصل غزل قدری تفاوت دارد و یک بیت آن هم که در ذیل نوشته شده است کم میباشد.

مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو بپو

ولی مشار الیها درسنه ۱۲٦٤ دراثر ظلم و بد رفتاری شوهر در جوانی جهان را وداع گفته بعالم بالا پیوست.

برادر او درتذکرهٔ (میکده) که شرح حال شعرای معاصر خودرا تالیف کرده دریك منظومهٔ سوزناك احوال خواهررا بیان نموده و این چند بیت از آن منظومه است.

من بودم از زمانه وفرزانه خواهری — در مشرق کمال درخشنده اختری
در بوستان عز نسب سرو کشوری — در آسمان فخر حسب ماه انوری
اندر حریم قدس حیا پیشه مریمی — در حجلهٔ عفاف و تقا کیش هاجری
صدیقه صدق فاطمه طینت ز بیضهٔ — بلقیس خوی آسیه سیرت نکوفری
مشکوی شعر را سخن آرای مخدشی — بستان فضل را چمن آرای عبهری
در عقل و جهل وسیرت ناپاك مؤنسی — در علم و حلم و فهم و فراست توانگری
کلکش ز مطلع خط وانشاء عطاردی — طبعش ز درج عقل گرانمایه گوهری
محجوب درسرادق عصمت ز چشم دهر — طالع ز برج فضل چو مهری ز خاوری
اندر حساب و رمل مجسطی(۱) مهندسی — درفات بحر و هیئت قویم لنگری
خور شد هر صباح ز رای منیر او — میکرد کسب نور چو از خواجه چاکری
ماه ازپی رساندن صیتش بهرطرف — می شد روان سپر سفر چون کبوتری
کیوان بدیده بانی در گاه حشمتش — چون هندوئی که پاس بدارد در منظری
برجیس میکشد بسر در شتم فلك — از بهر درك صحبتش از شوق چه دری
بهرام تند خوی بقصد حسود آن — چون چاکران ستاده بکف تیغ و خنجری
ناهید میسرود پی فخر هر سحر — از نظم دلکشش غزل روح پروری
تیر دبیر از سر اخلاص مینوشت — زاوصاف خلق فهم ومعانیش محضری
هرچند در کمال و خط و شعر هوش و رای — چون آن نداد چرخ کهن یاد دیگری
بودش بهرا نامل ار خنده صد هنر — الحق گشاده بود بجهان از هنر دری
تا گاه جنبش مرگ بودش ز من جدا — من ماندم و مصیبت آن دست بر سری
این جور خود بخویش نمودم که با بلوی — بدادم فرشته را بکف دیو منظری
بدرای و پست فطرت و بدکیش و سست عهد — دون طبع و سفله خصلت و ناپاك کافری
مرد آن بود که مردی و نامش بود که هست — به از کلاه مردم نا مرد معجری
کی از خصال او بتوان شمهٔ بیان — عمری اگر سیاه کنم لوح دفتری
القصه رفت با جگر پاك و دل فگار — آن مهربان ز جور چنین جور گستری
ناچیده از حدیقهٔ کام دلش گلی — ناخورده از بهار جوانیش نوبری

(۱) جاهلی پیشوا در کتاب (پیشتی مبرمتی) حصه اول قصیده رانقل نموده این مصرع را چنین نگاشته است: (اندر حساب و رمل محیط مهندسی).
ولی کلمهٔ محیط در ینجا معنی ندهد و بروزن شعر هم چندان برابر نمی آید اصل کلمه مجسطی است که بمعنی علم هیئت میباشد چنانچه ملا محمد صدیق آخوندزاده نیز در تذکرهٔ نسوان این کلمه را (مجسطی نوشته است).

شد آن شهید زهر جفا در ریاض خلد
روزم چو شب سیاه دلم سرد چهره زرد
از فوت آن چو ماهم وزاریست کار خلق
پس چاره غیر صبر و شکیبا نیا شدم
در روز حشر شافع یوم النشور باد
ای دل چرا گله کنی که از خلق و از سپهر
این بود قسمت که خوری غم کشی جفا
ز دست روزگار جفا جو ستمکار آن
این اهل مردمان که درآیاه هر یکی
معدوم گشت مردم و مردی چنانکه نیست
منسوخ شد مروت از انسان چنانکه هست
فرزند را بکنار پدر نیست شفقتی
ای صاحب قناعت و عزلت بشکر کوش
گنج قناعتی و که ای و خواب امن
درویش و نیم نان چه وین در کجا خورد
یکموی از سرت شود کم اگر بی
ای کامگار دهر خداوند مال و جاه
دل در جهان مبند که این زال پرفسون
تا کی ز بخل در پی گنج و دفینه ای
تا کی بجمع مال کنان همچو کمینی
در باب عمر و بنه زاد ره که من که
زان گفت و ران شنید که نبود یاد حق
باز و قدر بن قوبست جنگک آ و گنج علم
بنگر در آ بروی شر بهت کر یافتدار
خشت است و خاك افسر و دیهیمت عاقبت
گر طاق قصر جاه کشی برتر از فلك
گر مرد راهی از همه خلق جهان ببر
دنیا به نیم جو نستانند اهل دل
بگذر از کبر و ناز که آنجا بغیر ده
فقر نسب بکار نیاید بجز حسب
چون صدق گر نفس نباشد چه فایده است
جز عجز نیستی بلد بر نداز تو هیچ
یك گام اگر تو بر سر کام و هوا نهی
ای نفس سگ تو ناصح خود باش تا چند
قطع امید از همه بنمای واز ایاز

مونس به جور بیان و من و دیده تر ی
هر لحظه ام بخنجر از این غصه خنجر ی
تاریخ یافتش دهم وزاری مختاری
از قسمت سپهر و جفای ستمگر ی
اندر میانهٔ من و آن سفله داور ی
داد نداد از ازل چو بهر کس مقدر ی
کس نیست پیش قسمت داور مظفر ی
تنها تو نیستی ز جفایش مکدر ی
اندر وفا ز فحل بعزت کمتر ی
امروز در زمانه هیچ اختر ی
افزون ز آب خون برادر برادر ی
نبود بدختری پسر لطف مادر ی
کز شکر و صبر نیست ترا هیچ بهتر ی
خرسندتر ز تاج افسر و محمود و سنجر ی
غم آنقدر که رنج کشد کیمیا گر ی
کم تو کاو چو در کاه از در ی
بندی دهم اگر کنی از بنده باور ی
هر روزی از فریب نشیند بشوهر ی
تا کی ز حرص در هوس اسب و استر ی
در نعمت نعره رد هوا وارث بشنشد ر ی
دریابدت اگرچه به بلخ از بشتر ی
بهتر هنر از پدارا اگر گنگی و کر ی
گر این کند شیر خدا در خیبر ی
شاهان نهند سر بکف پای قنبر ی
از مرو جاه اگرچه فریدون و نو در ی
در مرگ به گدای محلت برابر ی
تا کی ز نفس سفله کشی بار چون خر ی
داند که مرغ خاك سیه نور گوهر ی
جز آه سرد و ضعف تن و روی اصفر ی
کنعان ز نوح بود و ابراهیم از آذر ی
صد سال موی اگر تراشد قلندر ی
گر شیخ امداری اگر شاه کشور ی
بالله بدره ازملك سده برتر ی
بوئی بعیب خلق و خود از جمله سگ تر ی
کس ن روی صدق بدر خلاق اکبر ی

در بیر از اسطقس مخالف بپا قریب — چندین نگار گلرخ خورشید پیکری
هر یك بصد خوبی رخشا و بیرو صفی — هر یك بسحر طرهٔ طرار دلبری
خدشان سیاخ حسن بر افروخته گلی — قدشان بجوی بار جوانی صنوبری
زانقی و مشك ناب ولب از لعل جانفزا — خط از بنفشه و تن از سیم مرمری
کاکلک قضا بعارض شان بهر شور عشق — از مشك تر بدور کمر بسته زیوری
در ست قدر بنقر کس جاش شان نهاد — جذبی که ساخت صید غزالی غضنفری
جانها بعشق شان چو بیدر بساحت مباهی — دلها بشوق شان چو بر آتش سمندری
ایام وصل شان چو شب قدر فیض بخش — الفاظ عذب شان ز حلاوت چو شکری
قومی دیگر گروهی امینند پاك رای — قدسی خصال و روح صفت چون پیمبری
هر یك قاف مکرمت عنقای مغربی — هر یك بقصد نفس دغا شیر صفدری
هر یك ز آشیان وفا بیسا از اشهبی — هر یك بشاخسار صفا طوطی تری
در ظاهر اند عاجز ولیکن بپا طن اند — از شکر حق به بحر حقیقت شناوری
بر بام قصر از کرم خاك گذرند — هر دم بشکر حال چو روح مطهری
اندر کلاه فقر زعیرت در آورند — شاهان دهر را سر نخوت به چنبری
شیطان کند رساپه ایشان حذر که نیست — بایشه هیچ راه نبرد بهر صرصری
در ظاهر شکسته مبین شان که از کمال — هر یك ز علم و فقه رزین مقتدا مظهری
دارند ز بیر خرقهٔ پشمینه گنجها — گر یك نظر کنند گدائی توانگری
گرچه بصورتند چو عنقا نهان ز خلق — اند ر حقیقتند ز خورشید اشهری
از علو همت وز مقامات و حال شان — تفصیل اگر دهم نکند عقل باوری
سبحان خالقی که بی خلق این گروه — گردیده حکمتش دمی ایجاد مصدری
بنمود از کمال عنایت ز بحر فضل — از روح پاك طینت ایشان مصوری
آن صانع حکیم که در بحر حکمتش — عقل ضعیف را نبود هیچ معبری
در جنب آستان جلالش سپهر و مهر — چون توده های چندره ودشت واخگری
از خار گل بر آرد و میوه ز چوب خشك — از نافه مشك تر دهد از گاو عنبری
شکر ز نی عطا دهند وانگبین ز نحل — از سنگ لعل اصفر و یاقوت احمری
یا معطی المراد کریما که از کرم — رزاق بنده بپرور هر خیر و هر شری
از لطف کن بما نگه ای عاصی عنا بشی — کز جور خلق و نفس و هوا مانده مضطری
در کار من نمی چو فتادی ز بحر لطف — حاجت نباشدم به بهشتی و کوثری
یك ذره ام ز مهر فتت گر کنی عطا — از قدر بر تیرم ز سپهر مدوری
حاجات هر دو عالم از لطف کن روا — تا گردم ایمن از فزع و هول محشری
هرچند عاصیم ز تو خواهم که از کرم — بخشی مرا به سید و سلطان و سروری

فخر دو کون سید عالم که کائنات / باشد به نزد ذات شریفش محقری
شاه شهان محمد خیر البشر که یافت / یک ران براق بر سر نه طاق اخضری
در یک زمان رسید در آن جا که نیست هیچ / جز ذات ذو الجلال نه جسمی نه جوهری
سلطان خافقین که بنهد صلا بتش / بر فرق تاج کسری و مهرهای منبری
از مهر ذره‌وار وست یکی ذره گر جهان / ایمان ز کفر ساخت عیان تیغ حیدری
یارانش از سعادت دیدار او شدند / سرور به اتفاق همه چه سلمان چه بوذری
یکتن ز امتش نرود جانب سقر / گیرد سکف بحشر چو زلف معنبری
یا سید الرسل ولی آن از رحمتی / گر نیست تازه‌رو و نی هر خشک و هر تری
از عرش تا بفرش شود مست اگر وزد / ز آن جعد مشک بیز نسیم معطری
یک بار از کرم در لطفی کشا که نیست / جز در که توام بجهان راه و رهبری
در چشم ارز خاک درت ذره رسد / ز ابنای دهر فخر نمایم بر اکثری
هر چند ما جرم من دل خسته وز گناه / هستم بقید نفس گرفتار و ابتری
امیدوار کون ز بن مکث در گاه وامگیر / ای سایه همای شرف ظل شهپری
بفاقه بینی که بسی زار رم ضعیف / شیران کنند رحم به روباه لاغری
با دو صار هی به خسته سکین یکنظر که هست / در آتش غمت چو سپندی به مجمری
تاریخ این قصیده زهجر بیست بعد الف / خمسین و خمس با ما ثیرا نو شمری

بحر الدر و لقب همایون را بود سزا
هر نکته اش چو هست یکی در و گوهری

این غزل از طبع محبوب هروی است و —

رفیقان بر لب آمد جان زهجران دلفگاری را
که میگوید با آن بیرحم حال جان سپاری را
نه از بختم سر یاری نه از دلدار غمخواری
بود مشکل بسر بردن بدینسان روز گاری را
تو ای صبا دیار آور بقید افتاده دامت
که از محنت هجران اسیر خسته زاری را
جفا از حد فزون کردی بیا بگذر وفا آموز
دوا کن درد افکاران سوزان داغداری را
گذر کن جانب محبوب ای دلبر زبان تبود
اگر باری بجا آری دل امیدواری را

* * *

برده از کف مدارا باده نوش مدهوشی / یار نازک اندامی سرو گلقبا گوشی
شوخ عذر بی بونی تندخو جفاجونی / ماه رو سمن بوئی سیمبر قبا پوشی
آفتاب کنعانی دلبر سمرقندی / نازنین تن و جانی نکته سنج خاموشی
خسرو جهانداری دلربای خونخواری / مست عاشق آزاری یاسمن بر و دوشی
خنجر جفا بر دست تشنه وفا بشکست / ناله های عشاقش میرسد بهر گوشی

من قدم نخواهم زد جز بکوی آن جانی — زیرا گر دهد از کف میکنم بجان نوشی
در فراق آن مهر و از جفای آن بدخو — طرفه حالتی دارم کو بپرسد از تو بیهوشی
جان اسیر زنجیری تن بقید مهجوری — دل ز آتش دوری هر زمان زند جوشی
مست یک شبی بر خورد گفتمش که ای بدعهد — از تغافلم تا چند بگذری و رخ پوشی
از سر وفا یکره بر کرشمه کن از حالم — خام رو مشو مشکن قول کس مکن گوشی
در شب امیدم نیست جز رخ تو خورشیدی — گر کشی و گر سازی با خودت هم آغوشی
همچو من خریدارت نقد جان همه در کف — تا ز لعل نوشخند بوسهٔ تو بفروشی
ای بت جفاکارم از غمت بسی زارم
یاد میکن از (محجوب) یکسر از فراموشی

(مستورهٔ غوری)

نام او حورالنساء بود دختر میرسید اعظم است مشار الیها در سنه ۱۲۱۱ هجری شمسی در قریهٔ (برچین) غور پا بعرصهٔ وجود نهاد و تا پایان عمر در آنجا بسر برده و (بی بی سفیدپوش) شهرت داشت، خودش راجع بخود چنین میگوید:—

نسب از خواجهٔ زودم بود حورالنسا نامم — تخلص گشت مستوره به بلک غور ماوایم

حورالنساء تا آخر شوهر نکرد و در سنه ۱۲۴۵ هجری شمسی (۱) وفات نموده در کوه (زور) دفن شده این شاعره دیوان مکملی بنام (تحفة العاشقین و مفرح المسلمین) که دارای سه و نیم هزار بیت است (۲) دارد، اینک دو غزل او:—

غزل

دل عشاق گرده رشت مستانه میرقصد — الی چون شمع روشن شد دو صد پروانه میرقصد
بهر جا بر او روی ز او ار خدا باشد — یکی در مسجد و دیگر بومیخانه میرقصد
مگر عکسی در آئینه زد نقش جمال تو — که از شوق تو مه بشم بدو تشانه میرقصد
مرا دیروز واعظ ترک عشق میفرمود — شکست امروز پیمان بر سر پیمانه میرقصد
دلم چون دام زلف و دانهٔ خال تو می بیند — ز ترس دام میلرزد ز شوق دانه میرقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نکهتی دارد — که بلبل در گلستان عاشقانه بیرانه میرقصد
که باشد در پس پرده اوای دلبری دارا
ز آوازش ببین (مستوره) دیوانه میرقصد

(غزل)

بتی دارم که بناز و ادا گیسو رها کرده — میان چون بشکر بسته دهان چون غنچه وا کرده
فرو هشته نقاب از رو مکحل کرده دو جادو — کشیده وسمه بر ابرو سر انگشتان حنا کرده
پری روئی جفاجوئی بسان خویش بدخوئی — به تیر غمزه هندوئی چه خونریزی بپا کرده
بهر جا میروم غایب ز چشم من نمیگردد — بسان مردمک گویا درون دیده جا کرده

(۱) پښتني ميرمن صفحه ۱۵۶
(۲) پښتني ميرمن صفحه ۱۵۷

بحال عاشق مسکین جفا چندان چرا داری — که مسکین عمر خود را بر سر کوی وفا کرده
قلت بوئی ندارد از درون ای پری پیکر — و یادوران صحبت من غم او رنج و جفا کرده
بگو (مستوره) این دنیا نباشد جای آسایش
و گر نه این مریم از چه او جا در سما کرده

(بی بی سنگی)

نام این شاعره مریم است و در سنه ۱۲۵۳ هجری قمری در کوچهٔ جواهرپزی کابل تولد یافت ، پدر او شرابچه سنگی محمد نام داشت و به (بابه سنگو) مشهور بود .

مریم نزد آخند غلام رسول به تحصیل علوم متداوله پرداخته ، ادبیات و مخصوصاً به شعر علاقهٔ مفرطی پیدا کرد و از جوانی شروع به سرودن اشعار نمود . در اوایل (شور) بعد از آن (بی خود) و بالاخره (مخفی) تخلص می نمود

بی بی سنگی را بی بی سیده نیز می گفتند و مشارالیها با شعرا و ادبای عصر خود رابطه و دوستی داشت ، در بدیهه بسیار ماهر بود و گویند هجو یادی داشت ولی چون دیوان اشعار او موجود نیست و اکثر اشعار او از بین رفته . جز چند بیت ذیل که در بعضی جراید نشر شده چیزی در دست نیست

غزل

گر نکیر و منکر آید پرسد احوال مرا — یا محمد گویم و گویا شود زبان من
در بغل گیرد مرا قبر ای خدا یا دست گیر — مثل مادر آن زمین مشفق شود بر جان من
روز محشر چون سر از خاک لحد بالا کنم — یا محمد گویم و روشن شود چشمان من
نامهٔ اعمال من را گر بدست چپ دهند — سمع پیغمبر شنود آن ناله و افغان من
چند مصرع وصف تو گفت دختر شاهی مبتنی — این گنه‌ها را ببخش ای سرور و سلطان من
(شور) مسکین را ز خاک پای کلبات شمار — یا محمد گویم و روشن شود ایمان من

(شاه جهان بیگم)

بیگم بهوپال

نسب نواب جهانگیر خان بهادر ، حکمران شهزاده نشین بهوپال و پدر شاه جهان بیگم از طایفهٔ میراز خیل از قبیله کرانی (۱) ، یکی از قبایل افغانی است طوریکه بیگم اصلاً افغان و هم قوم ماست

شاه جهان بیگم بتاریخ ۶ جمادی الاول سنه ۱۲۵۴ هجری قمری در قلعهٔ اسلام نگر در حوالی بهوپال پیدا شد و بعد از وفات پدر در سنه ۱۲۶۳ از حکومت انگلستان نامزد ریاست بهوپال را یافت ، ولی در حقیقت زمام اداره در دست سکندر بیگم ، مادر مشارالیها بود و در زیر سایهٔ او شاه جهان بیگم تعلیم و تربیه درستی حاصل کرد و مخصوصاً در خط و کتابت فارسی و سلیقهٔ سیاست بپایه تکامل رسید

وقتیکه شاه جهان بیگم بسن رشد رسید مادرش در فکر ازدواج او افتاده با نایب کل حکومت

(۱) تاج الاقبال ، تاریخ بهوپال ، تالیف شاه جهان بیگم دفتر سوم صفحه ۶۱

انگلیس در هند درین باب مشوره نمود و بعد از جستجو و تفکر زیاد باقی محمد خان نصرت جنگ را که یک شخص نجیب و از امرا کهن قدیم بوپال و در کل ریاست آن بود داماد انتخاب نموده بتاریخ ۱۱ ذیقعده سنه ۱۲۷۱ عروسی او با شاه جهان بیگم صورت گرفت و در سنه ۱۲۷٤ دختر آنها سلطان جهان بیگم تولد یافت ،

در سنه ۱۲۷۶ شاه جهان بیگم ریاست را بمادر سپرده منصب ولیعهدی را اختیار نمود در سنه ۱۲۸٤ باقی محمد خان شوهر بیگم دنیا را بدرود گفته او را با دخترش تنها گذاشت یک سال بعد سکندر بیگم نیز برحمت ایزدی پیوست و شاه جهان بیگم بر تخت ریاست بوپال نشسته اداره دولت را بدست خود گرفت و در ترقی مملکت و ترقی معارف آن سعی زیادی نمود، علما و فضلا را خیلی عزیز میداشت و عزت می نمود چندین مکتب و بیمارستان و مسجد بنا نمود و چون بعمرانات علاقه داشت چندین قصر و عمارت عالی بامر او تعمیر یافت از آن جمله تاج محل بوپال عهد پر شاه جهان انشاط افزا میباشد

در ۱۲۷۸ بتحریک و رضای حکومت انگلستان با سید محمد صدیق حسن خان میر دبیر خود ازدواج نمود شوهر ثانی او از جملهٔ فضلا عصر خود بشمار میرفت و صاحب آثار ومخصوصا تذکره های متعددی است از آن جمله تذکره (شمع انجمن) .

نظر به خدمت برجسته شاه جهان بیگم در پیشبرد امور کشوری و تهذیب مملکت حکومت انگلستان او را مورد نوازش قرار داده با عطای خطاب درجه اول (کرون اف اندیا) (تاج هندوستان) و رئیس دلاور طبقه اعلای ستاره هند ممتاز گردید .

شاه جهان بیگم بسفر و سیاحت علاقه مفرطی داشت چندین سفر در هند ستان و خارج آن نمود این خانواده فضلا مؤلف چندین کتب مانند (تاج الاقبال، تاریخ بوپال، تهذیب نسوان، خزینة اللغات) است و همچنان در زبان فارسی و اردو شعر میگفت و در فارسی (شاه جهان) اما در اردو (شیرین) تخلص میکرد .

اینک چند غزل و رباعی و بعضی اشعار منتخب او :-

غزل

مردم ز حسن یار من ریزد تجلای دگر — چشمم بود در هر نظر محو تماشای دگر
هر روز شد اندر رخش خورشید تابان در رخش — از پرتو مهر رخش دارد تجلای دگر
خوبان دنیا کو همه خو بنداز سر تا پا — اما ندا آن دلربا دارد سرا پای دگر
از بوریای زاهدان بوی ریا آید بجان — پیر مغان عاشقان باشد مصلای دگر
باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو — ای محتسب این های و هو دارم ز صهبای دگر
من میروم سوی حرم دل میکشد سوی صنم — من میروم جای دگر دل میرود جای دگر
جانم بتنگ آمد از او یا رب چسان سازم بدو — من میزنم رای دگر او میزند رای دگر
ای عشق بی پروا بیا تا وارهم از ماسوا — جز درد تو نبود مرا در دل تمنای دگر
از شرم رنگ خال او دیگر بود احوال او — گل بر سر آن لاله رو دارد تماشای دگر
ای مونس غمخوار من غلقی بی آزار من — بی مهر ریزد یار من دارم نه پروای دگر
شاه جهانم بی گمان هم تاجور در هندستان
جز یاد داور در جهان دارم نه سودای دگر

---

(۱) الانشا عبرت نسوان

غزل

دل برد ز من تاجوری شاه شهانی — عاشکر شکنی تیغ کشی آفت جانی
خورشید وشی سیمبری ماه لقائی — جادو نگهی کج کلهی حور زمانی
کی مرتبه از زوری فتنه پرستی — پیمان شکنی حور گری شور جهانی
در مملکت حسن شه مسند نشینی — دردانهٔ خوبان جهان باج ستانی
هاروت فنی ماه رخی یوسف عهدی — عیسی نفسی خضر رهی سحر بیانی
غلمان روشی خلد وشی مست جوانی — کوثر منشی آب بقا رطل گرانی
بیداد گری عربده جو جور پسندی — خاطر شکنی تیر قدی سخت کمانی
از حالت دل با تو چه افسانه سراید — شوریده سری جور کشی خوار جهانی
مجنون صفتی کوه کنی خانه بدوشی — بی‌تاب دلی ریش تنی سوخته جانی

ثواب نخواهد که بهجر تو بمیرد
ای جان جهان وعدهٔ وصلی و امانی

رباعی

ای شاه جهان دراز شد عمر گناه — شد نامه اعمال تو چون قیر سیاه
نومید مشو که دادگر هست رحیم — کوه گنهت شود بوزن پر کاه

رباعی

چون بال و پر افشاند چون دام بود — صید که ز صیاد پریدن نتواند
مشکل مرض است این که بفریاد رسیده است — آنکس که بفریاد رسیدن نتواند

***

چون عهد او بر سم چه بلا جواب گوید — که من از مایه بستم بهزار جا شکستم
بی‌قدر ناشناسی که برایگان نگیرد — دل بی‌بهای خود را بعبث بها شکستم

(مریم کنیزک)

مریم بنت سید عبدالله در ماه میزان سنهٔ ۱۲۵۷ هجری قمری در قریهٔ (کرخ) هرات پای بعرصهٔ وجود نهاده تحصیلات خوبی حاصل نموده زن فاضله و شاعره بود اکثر اوقات مستورات میسرودند را خیلی پابند دین و مذهب بود .

فوت را الیها در سنهٔ ۱۳۰۸ هجری قمری در گذشت و دارای دیوانی میباشد که بطبع نرسیده . اینک نمونهٔ شعر او .

(نعت)

ای مه جهان آرا معدن صفا هستی — برگزیدهٔ خالق فخر اصفیا هستی
عین جمله محبوبان فخر انبیا هستی — تو طبیب هر رنجی درد هر دوا هستی
شمع بزم هر جمعی بسکه خوش لقا هستی
روز و شب بود دایم میل خاطرم سویت — بسته جمع مشتاقان دل بتار هر مویت
رخ نمای تا بینم آن جمال و گیسویت — بشنوم حدیثی چند ز آن دو لعل دلجویت
طوطی شکر بن بگفتار آنکه خوشنوا هستی

در چمن نورسیده گل انوار جهان باشی — سرو خوش وصال ابد و سنت جان عاشقان باشی
نونهال گلستان شاخ ارغوان باشی — نوبهار عمری لیك ایمن از خزان باشی

من ز ادعا گویم واجب دعا هستی

زلف و رخ نمایان کن نرم کفر خان شکن — با تکلم شیرین صوت بلبلان بشکن
از حرم خلیل آسا رونق بتان بشکن — تاج لطف بر سر نه افسر شهان بشکن

چند از نظر نایاب همچو کیمیا هستی؟

درج لعل در بگشا ی قیمت گهر بشکن — با تبسم شیرین قیمت شکر بشکن
بهر لیلة المعراج گیسوت سحر بشکن — با متاع حسن خود نرخ سیم و زر بشکن

یوسف عزیز من چون تو بی بها هستی

گرچه ناوك نازت بر دلم اثر دارد — عاشق جفاپیشه کی از آن حذر دارد
پیش تیر مژگانت سینه را سپر دارد — ای خوش آنکه هر لحظه با رخت نظر دارد

خاك قدم چشم دیده را ضیا هستی

شیرو شب معراج مه برج ما اوحی — در درج بگشا تی قد کنز لا تحصی
آفتاب ملك دین صدر مجلس عقبی — مقتدا رسولان راجعن و اسرا مولی

زآنکه احسن الخلقی افضل الوری هستی

این (کنیزك) مجرم ترك گفتگو دارد — نه پیام خو رسند است نه هم سبو دارد
مدتی مدیدی هست با غم تو خو دارد — آرزوی یك دیدن ز آن رخ نکو دارد

روی خود بمن بنمای گزین چرا هستی

(صنوبر عاجزه)

صنوبر بنت سید عبدالله خواهر مریم کنیزك است، در اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهاردهٔ هجری قمری در (کرخ) هرات بسر میبرد و بعمر ۲۵ سالگی ازدواج نمود صنوبر مانند خواهر خودش عزه بود و (عاجزه) تخلص می نمود، این دو خواهر اکثراً باهم مشاعره میکردند اشعار (عاجزه) مثل اشعار مریم بیشتر حمد و نعت است و مخمس ذیل نمونهٔ کلام اوست

نعت

ای شهٔ پاسخای من دل شده مبتلای تو — طوطی طبع من کند شام و سحر ثنای تو
عمر عزیز زاد هم در هوس لقای تو — محرم سر لامکان جان و دلم فدای تو

مرغ دلم باوج عرش پر زند از هوای تو

وصف تو چون بیان کند سوخته وصال تو — طوبی جنت است خجل از قد با کمال تو
جز قدم عاصیان دگر هیچ نه در خیال تو — نور همه جهان بود پرتوی از جمال تو

تابش ماه سر فلك از شرف لقای تو

یك شبی از سر صفا روح لامین کبریا
آمد و بر در تو نشست گفت درود و مرحبا
بهر حق آورده ام تند براق با دیا
خیز و سوار شو بکن عرش عظیم متکا
لوح و قلم گرفته اند سرمه ز خاك پای تو

پشت براق تا ازین سوی سما سفر زدی
جملهٔ آسمان ... طی بکو نظر زدی
روی بجانب اله پشت براق زور زدی
دامن ... زیر زدی ... زدی
نه فلك و نه آدمی هیچ به در قفای تو

رفتی ز شوق دل مگر سوی حریم کبریا
مست شراب حق شدی نوش تو جام با صفا
محو لقای او شدی دیده ی تجلی خدا
از حرم خدا ندا شد که حبیب من در آ
آنچه ترا ست مدعا میدهم از برای تو

تا بشنیدی این ندا جانب او روان شدی
از گذر جهانیان رفتی و شادمان شدی
مستی گر به عشق دوست عازم لامکان شدی
ای شهٔ جملهٔ شهان ... گر هان شدی
جمله شهان این جهان گشته همه گدای تو

چون بحریم کبریا شدی و هم قرین شدی
بهر گناه عاصیان نائب و ... شدی
خواهش تو قبول شد وارث ملك دین شدی
شاه حرم نشین شدی هادی عالمین شدی
چون بخدا قرین شدی جسته خدا رضای تو

عمر عزیز شد تلف نیست ز خود خبر مرا
روز جزا بمن بکن از سر لطف یك نظر
بنده بخانهٔ غمم زار و ضعیف و چشم تر
ای مهٔ چهارده اثر خواجه کل بحر و بر
نیست تو گفته مختصر (عاجزه) بینوای تو

(گوهر کابلی)

گوهر بیگم دختر یك رسالهٔ کابلی بوده و در اواسط قرن سیزده ، وقتیکه بعضی سدوزائی ها و بارکزائی ها بهند مهاجرت نموده اند با خویشاوندان خود بدانجا رفته ، در او دیار ... اقامت ورزید (۱)

این شاعره دری رسمی و پښتو وارد و شعر میسرود و تا سنه ۱۲۹۲ هجری قمری حیات او یقینی است (۲)

---

(۱) تاریخ ادبیات افغانستان در عصر سدوزائی ها مولفهٔ شا علی غبار که بفرمایش وزارت معارف برای صنوف اعدادیه نگاشته شده و تا کنون بطبع نرسیده است

(۲) پښتنی مېرمنې (شا علی بینوا)

زهره

اصلاً مشاعره از هندوستان بوده در اواخر قرن گذشته در شهر لکهنو میزیست در اوائل رقاصه بوده ولی بعدها توبه کرده از این شغل دست کشید [illegible] علاوه بر رقص موسیقی را خوب میدانست و در شعر گوئی نیز دستی داشت [illegible] میتوشت [illegible] حیات با عیش و عشرت در سنه ۱۳۲۰ (۱) هجری قمری وفات نموده اینک چند نمونه شعر وی [illegible] که در پیش [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

بیت ذیل مقطع غزلیست که برای نواب [illegible] فرستاده بود

[illegible] / زهره در بزم غزل [illegible] دارد

آغا کوچک

آغا کوچک دختر شهزاده سیف الله میرزا است که از طرف پدر به فتحعلی شاه قاجار و از طرف مادر به معتمد الدوله نشاط و خانواده صفویه میرسد این شاعره در قرن سیزدهم حیات داشت و گویند اشعار خوبی میسرود در ذیل نمونه قریحه شعری وی است:

گویند بهشت و حور و کوثر باقیست / در روز جزا دوزخ و محشر باقیست

دوزخ چه بود [illegible] علی و آل [illegible] / جنت به محبت پیمبر باقیست

آمنه فدوی (۲)

این شاعره بتاریخ ۱۷ ربیع الاول سنه ۱۲۷۶ (۳) هجری قمری در کابل تولد یافته پدرش سردار نور محمد خان و مادرش دختر سردار محمد اکرم خان پسر امیر دوست محمد خان بود نور محمد خان که در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان نائب الحکومه قندهار بود، به تعلیم و تربیه اطفال خود توجه خاصی داشت طوریکه آمنه خانم از طفولیت فارسی و قرآن شریف آموخت و [illegible] خوبی بود علاوه بر آن قریحه شعری نیز داشت و از جوانی شروع بسرودن اشعار نمود روایت میکنند که آمنه خانم خیلی با حوصله بود، چنانچه وقتیکه [illegible] ساله بود در گلویش غدودی پیدا شد و حکیمان آن زمان آنرا بدون دوای بیهوشی جراحی کردند ولی مریضه کوچک با وجود درد طاقت فرسا آه هم نکشید و حتی از هوش هم نرفت.

وقتیکه آمنه خانم بسن رشد رسید با سردار محمد سرور خان نواب خیل ازدواج نمود ولی بعد از چند سال شوهرش وفات کرد و آمنه خانم بعد از چندی به نکاح سردار عبدالحبیب خان پسر سردار عبدالقیوم خان [illegible] درآمد از چهار طفل این خانم که دو از محمد سرور خان و دو از عبدالحبیب خان بود یکی هم بسن بلوغ نرسید و همه در طفولیت دنیا را وداع کردند.

بعد از وفات شوهر دوم خویش آمنه خانم بیکلی تنها مانده در یک جا بسر نمیبرد و گاه در خانه برادر خود، گاهی هم در خانه نائب السلطنه و یا یکی از خویشاوندان و دوستان متعدد خود میبود. امیر عبدالرحمن خان بنابر احترامی که نسبت باو داشت در سال [illegible] روپیه کابلی معاش برایش مقرر کرد.

آمنه خانم باسه تن از خانمهای همعصر خویش دوستی زیادی داشت که یکی آغا جان دختر امیر دوست محمد خان و زوجه سردار محمد علیخان دومی علیا جناب خانم امیر حبیب الله خان و سومی

---

(۱) مشاهیر نسوان

(۲) بعد از تجسس زیاد موفق شدم از سردار محمد هاشم خان، برادر شاعره مرحومه معلومات نسبتاً مفصلی راجع بحیات وی حاصل کنم و خود را موظف میدانم که در اینجا از مهربانی سردار موصوف تشکر نمایم

(۳) تذکره نسوان ملا محمد صدیق آخند زاده

عالیه بیگم، خانم نایب السلطنه بود .

این خانم در اواخر عمر خود بسیار عابده و زاهده و تهجدگذار گردید و با شتیاق روزهای عدیده سه روزه میگرفت و سه چله کشیده و در ماه رمضان اعتکاف داشت آمنه خانم در کابل وشاه ولایاه اطاق مخصوص داشته با کثر اوقات خود را در آنجا میگذشتاند و معتکف میبود در آنجا میماند خالی بود و بپول خود دو باب مسجد آباد کرد یکی در باغ مردان که اکنون بنام مسجد میرزا قمر الدین ذکر می شود و دومی در ده بوستان دورها .

آمنه خانم دوبار بسفر حج رفت وقتیکه بعد از ادای مراسم حج دوم و زیارت مدینه منوره وبیت المقدس با دیگر حجاج بعزم مراجعت وطن در شهر الخیرالله که در موتر سوار و پس نشست، در حینیکه موتر میخواست حرکت کند به آواز بلند صدا کرد .

خدایا من آرزو را در مکه معظمه و مدینه منوره میخواستم وقتیکه به بیت المقدس رسیدم خیال کردم در اینجا خواهم مرد، چون درین سرزمین بمرگ خود نایل شدم از اینجا ناامید میروم !

چند لحظه بعد موتر چپه شد ولی هیچ کس آسیبی نرسید جز آمنه خانم که در اثر صدمه ایکه برایش وارد گردید فوری جان داد مسافرین نمیدانستند که با نعش وی چه کنند و بعد از مشوره مختصر فیصله کردند که او را در همانجا دفن نمایند دو سه خانمی که با او بودند میدانستند که کفن و همه اسباب تدفین در خورجین این مرحومه موجود است الغرض او را شسته برای دفن آماده ساختند درین وقت شخصی از بیت المقدس رسید و گفت :

امشب خواب دیدم که خانمی از جمله حجاج افغان وفات کرد ومن او را در کنار قبر حضرت بلال دفن میکنم .

همه از چنین تصادف عجیب بحیرت افتادند و نعش مرحومه را بجای موصوف نقل داده در آنجا بخاک سپردند .

وفات آمنه خانم در سنه ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ اتفاق افتاد .

چنانچه در بالا ذکر شد آمنه خانم از زنان تعلیم یافته و فاضله زمان خود بود و به شعر و ادبیات علاقه مفرطی داشته ، خود نیز شعر میسرود و (فدوی) تخلص می کرد این غزل نمونه طبع وی است .

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم — ستمی بود که بر دیده بینا کردم
نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی وفا — حیرت آلوده بهر سو که تماشا کردم
شرح چشمی چو نرگس کردم و بس شرمیدم — هر متاعی که از این سفله تمنا کردم
گر بمحشر ز من از حاصل دنیا پرسند — گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم
ذره نیست بکف زین سفر دور و دراز — عذر خواهم ز خدا آنچه خطاها کردم

(فدوی) بار خجالت بکشی روز جزا
زآنکه در عالم فانی چه مهیا کردم ؟

(بیبوجان)

نام او حلیمه و در سنه ۱۲۸۰ — یا ۱۲۸۲ در بارانهٔ کابل تولد یافته پدرش میر حبیب الله خان از اولاده میر واعظ و مادرش دختر امیر دوست محمد خان بود . بی بی حلیمه در خانهٔ پدر علوم متداوله را آموخته ، در ادب و شعر معلومات خوبی داشت واز جوانی بسرودن اشعار میل

بعد ازآنکه در سنه ۱۲۹۶ (۱) وقتیکه امیر عبدالرحمن خان طرف کابل آمد شب در باغ ... توقف کرد ودر آنجا با اعیان وارکان دولت ملاقات نموده در ضمن صحبت با سردار محمد یوسف خان از او پرسیده که آیا کدام برادرزاده یا خواهرزاده ایکه لیاقت همسری را با او داشته باشد سراغ دارد سردار محمد یوسف خان فوراً بی بی حلیمه را که در آن زمان ۱۵ یا ۱۶ ساله و ... بود ... امیر عبدالرحمن خان معرفی نمود و چند روز بعد از ورود شان به کابل نکاح او با بی بی حلیمه بسته شد

اولین کار او بعد از نکاح بخشیدن مهر خویش به امیر عبدالرحمن خان و دو چند روز بعد از آن بدون اجازهٔ شوهر به بهانه ... حکم داد تا همه محبوسین را رها کنند، و وقتیکه امیر عبدالرحمن خان ازین قضیه آگاهی یافت بر آشفت ولی نظر به علاقه و محبتی که نسبت به ... جوان خود داشت اورا بخشیده از او قول گرفت که دوباره بدون مشوره و صلاحیت او چنین کار ها اقدام نکند.

بی بی حلیمه که زن نهایت سخی و مهربان و ... بود ... و ... از ... و فقرا خالی نبود و همیشه در صدد کمک ... و ... حیات او شوهرش ... طوریکه قبلاً گفته شد امیر عبدالرحمن خان او را از صمیم قلب دوست داشت ... خرسندی او را از هر چیز بالا ... محبت ... اندازه بود که ... شعر ... در وصف بی بی حلیمه که ... (بوبو جان) را گذاشته بود قطعهٔ ذیل را گفت

مهد علیا ... کبری بی بی عفت شیم
زآنکه ز عزت شهش خوانده ... معترم
الحق از مادر ... دختری ... داو
صاحب علم و حیا و ... بود و کرم

بوبو جان ... را ... دوست میداشت، و ... زمانیکه ... زمین را می پوشید ... روز ... در آن هنگام خودش و مصاحبین و ... لباس مردانه پوشیده ... چهره را به نقاب ... می پوشیدند

چون بوبو جان به شعر و ساز علاقهٔ فرطی داشت، هر شب بهترین نوازندگان و خوانندگان آن زمان را نزد خود خواسته ... شب بخواندن آنها گوش میداد و از مهارت ایشان محظوظ میگردید.

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از کابل عزیمت می نمود، بوبو جان جانشین او بوده تمام امور دولتی را اداره میکرد و چون صاحب هوش و تدبیر خداداد ... از این ... بر آمد.

بوبو جان صاحب دو پسر گردیده ولی اولی در سنین طفولیت از دنیا رفت.

بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان این ملکهٔ باوقار چندین سال در گلستان سرای کابل سکونت داشت ولی در اواخر حیات خود آن را برای مکتب مستورات واگذار شده در قلعهٔ هاشم خان اقامت گزید.

وفات بوبو جان ساعت چهار و نیم صبح روز چهارشنبه ۲۰ جوزا سنه ۱۳۰۴ هجری شمسی واقع شده و در جوار ... انصار رحمة الله علیه مدفون است.

---

(۱) طبقات سلاطین اسلام، تالیف استانلی لین پول.

چنانچه قبلاً گفته شد، بیوجان طبع موزون داشت و گاهی شعر میسرود ولی متأسفانه اکثر اشعارش از بین رفته و جز چند بیتیکه در اخبار (ارشاد) وان طبع رسیده چیزی باقی نمانده گویند روزی شاه ولی الله والدین امیر عبدالرحمن خان یکدسته نرگس برای او فرستاد واو برای ادای تشکر فرد ذیل را نوشت.

نرگس صدبرگ که از دست شهنشاهم رسید سر بسر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش

این دو بیت نیز از نتایج افکار اوست.

(استقلال)

از برای خدا بلند کشید — بر سر خود لوای استقلال
باد شیرین دهان سلامت ما — یارب از ما بود هوای استقلال

میکشم هم ازین دیدهٔ خود
سرمه از خاك پای استقلال (۱)

(فاطمه سلطان خانم)

فاطمهٔ بنت حاجی میرزا حسین خان از هردو طرف بشاعر معروف دوره قاجاریه قائم مقام منسوب بود و بتاریخ ششم رجب سنه ۱۲۸۲ هجری قمری ولادت یافته در علوم ادبیه عربی و فارسی معلومات خوبی کسب نمود و شعر فارسی نیکو میسرود. فاطمه سلطان خانم در سنه ۱۳۰۰ با میرزا محمود پسرعم خود ازدواج نمود. چند بیت ذیل از قصیده ایست که مشارالیها در مدح میرزا حسنعلی خان اعتماد السلطنه گفته :—

بعقل و دانش مهتر زخواجهٔ کندر — بفضل و دانش برتر ز صاحب عباد
گهی که خلقش آرد هوی فرودین — زخاك لاله دمد که بهمن و اسفند
ز قطره رقمش بر دفع عیب کمال — خرد بسوزد در بسیر کمال مینه
دعاش گویم بروی چنانکه ای ... ی — بدوره او ز دوره ... دوره گردد

(ام هانی)

زمان حیات این شاعره بطور یقین معلوم نیست ولی از بعضی قرائن چنین استنباط میگردد که در قرن سیزدهم حیات داشته لذا شرح حال او نیز درین فصل گرفته شد.

ام هانی از اهل ... زن ... دختر حاجی عبدالرحیم خان ... بیگی بوده تا بسیار دیر شوهر نکرده بالاخره با یک سید محترم ازدواج نمود و از صاحب اطفال شد. محمد صادق خان رحیمی برادر زادهٔ او حکایت میکند که عمه اش بیست پاسی جلد کتب را بدوستان و آشنایان خود بخشیده به پشت هر کتاب شعر مناسبی نوشته بود از آن جمله دو جلد کتاب اخبار بت شکنی نبوی و قصیده و این دو فرد بر پشت آن بخط ام هانی نوشته شده.

(۱) پای بوس نبی ز دست خدا چون نهاد — مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پا نهاد
(۲) غرض از بت شکنی غیر از این نبود نبوده — که دوش خود بکف پای مرتضی رساند (۲)

---

(۱) سوانح عمری بیوجان از یادداشتهای شاهی بیبی جان خانم سردار محمد عمر خان مرحوم که عروس بیوجان میشود گرفته شده است و نمونهٔ اشعار وی از (پشتنی میرمنی) نقل گردیده

(۲) آتشکدهٔ یزدان صفحه ۲۷

روایت است که در وقت نزع مه‌لقا کنیزش خواست انگشتری قیمتی بها را از دست او بیرون کشد شاعره چشم خود را گشوده این شعر را سرود :

کم فرصت است زنده مردم تو با هوش باش — پر میکشند بسمل در خون طپیده را

غزل و فرد ذیل نیز از آثار اوست :—

خال کنج لب یکی ، طرهٔ مشک فام دو — وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو (۱)

کمان کرم جدا دخان کر دل و از کفش رد — مایه جود هر زمان بحر یکی قصاب دو

* * *

در بوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد — سوسن زبان طعنه به نرگس دراز کرد

(فصل پنجم)

(شاعرات مجهول الزمان)

در موقع تتبع به عده‌ای از شاعره‌ها برخوردم که عصر و زمان حیات ایشان نامعلوم بود و هر قدر جد و جهد نمودم تا در این باره معلوماتی حاصل نمایم ، بی‌نتیجه ماند ، از پس ناچار آنها را در یک فصل جداگانه قرار دادم و در آخر این فصل چند تن شاعره‌هائی که از آنها جز نام و نمونه کلام چیزی در دست نبود ، ثبت شد .

(آغا دوست)

تذکره‌ها این شاعره را بنامهای مختلف مثل آقا دوست (۲) آغچه دوست (۳) و حتی سبزواری (۴) یاد میکنند . آغا دوست دختر درویش قاسم و از اهل سبزوار بود ولی معلوم نیست در کدام زمان میزیست (۵) بادبیات علاقهٔ زیادی داشت و علم قوافی و عروض را خوب میدانست آغا دوست اشعار خوب میسرود و تخلص خود را دوستی گذاشته بود (۶) این غزل از اوست

(غزل)

هر که آن مه را بزلف پریشان نگرد — هر که بیند کفر زلفش از ایمان بگذرد

ای مسلمانان بسوی اعجاز بسته در ره عاشقی — هر که دامن گیرد دوش ز درمان بگذرد

---

(۱) در شماره (۲۰) سال دوم مجلهٔ جهان نو آقای ایرج افشار در مقالهٔ شاعر معاصر تبرو منتدر ... نگارنده غزلی را که مطلع آن ذکر شد مکرر شنیده‌ام که به قرة العین نسبت داده‌اند و هنوز نتوانسته‌ام آنچه را صحیح است که گوینده آن کیست تحقیق کنم

(۲) روز روشن و تذکرة الخواتین .

(۳) مرآت الخیال و بهشت بی‌نظیر هشتی .

(۴) مشاهیر نسوان .

(۵) چون نام این شاعره در مرآت الخیال ذکر گردیده و تالیف مرآت الخیال در ابتدای قرن دوازده هجری است ، پس بهر صورت قبل از قرن ۱۲ حیات داشت .

(۶) بهشت بی‌نظیر هشتی .

هر کجا عاشق شد از وی دیگر سر و سامان مجوی　　زآنکه عاشق گشت گر یکبار سامان گذرد

در فراقش (دوستی) گرد بد چون ابر نوبهار　　گر بیفزایش چو بیند ابر گریان گذرد

مطلع غزل فوق در همه تذکره‌ها بنام آغا دوست آورده شده ولی سه فرد دیگر آن تنها در تذکرة الخواتین (۱) موجود است. شعر سوال این شعر از او است شیده ها

رآتم شنی نو بفت جه شنی بود　　فرمان که بتو مرا این چه آشنائی بود

(آفاقی)

نام این شاعره در تذکرة الخواتین و سراج الاخبار ذکر شده و مردو تذکره چلبی را جلوه ء خدمی آورده ۰

آفاقی نیز از شعرای قدیم ایران بود و از جمله فضلا و بلند شعر معروف ولی معلوم نیست در کجا و کدام قرون زندگی میکرده و حتی شرح حال و نمونه اشعار او نیز موجود نیست ۰

(امیفه)

بامفه یک شاعره شیرازی است و معلوم نیست در کدام عهد زندگی میکرده خیرات حسان و مشاهیر نسوان این شعر را بنام او ضبط کرده اند ۰ ـ

شب سگ کرنت بهرم تبکه پهلو می نهد　　وز غم رشد آن زمین پو سر بر و مینهد ۰

(بیگم دهلوی)

بیگم دهلوی شاعره ای بود از شاه جهان آباد و معلوم نیست در کدام عصر زندگی میکرد این شعر از اوست ۰

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا　　پادشاهی چه که دعوی خدائی نکنم

(پری)

پری یک شاعره نیشاپوری بود و سگه نام داشت شعر ذیل از او است ۰ ـ

سراسر چو نی ای باد صبا در آب شوم　　سرت گردم مگر در کوی او سازمیکردی؟

(تصو یرهندی)

نام تصویر بلقیس خانم و از رشد آباد است شوهرش میرزا قلی نام داشت و او بیرشد عربود تصویر اکثر شعر او دو میگفت ولی گاه گاهی شعرها در زبان پارسی میسرود و در روزی طفل شیرخوار خود را به آغوش گرفته در صحن خانه استاده و دچون شوهرش او را دید مصرع ذیل را خواند. دیدم دوش آن مه طفل پری نژادی تصویر فی البدیهه مصرع دوم را گفت و چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی (۲) این شعر نیز از اوست ۰ ـ

فتنه را نمی هست شما خفته ام　　بند بلا نمی هست شما خفته ام

---

(۱) صفحه ۵۹

(۲) تذکرة الخواتین صفحه ۷۷ ـ

(جلائی)

این شاعره تنها در خیرات حسان ذکر شده و جز اینکه (جلائی) تخلص یک شاعرهٔ فارسی زبان بوده است چیزی از حوال او معلوم نیست از آثار او نیز یک فرد هم باقی نمانده و همه از بین رفته.

(جمالی)

دختر امیر بابا دکار تبریزی وظاهراً نام او خانزاده بوده و جمالی تخلص مینموده مفتاح التواریخ ومرآت الخیال از حسن وجمال او تعریف زیاد نموده اند واز شرح حال او و حتی عصریکه در آن زندگانی میکرده معلوم نیست بطور نمونه کلام او در هر دو جا شعر ذیل را نقل کرده اند :-

شبی در منزل ما مهمان خواهی شدن یا نه ؟

انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نه ؟

(جهانی)

جهانی از اهل دهلی وزوجه یکی از امرا بوده شعر ذیل را بنام او نسبت میدهند :

گل باغ ورخ آن فرح دهی هر دو یکیست

قدرهای وی و سرو چمن هر دو یکیست

(حجابی)

یک شاعرهٔ دیگر نیز از استرآباد و غیر از حجابی بنت بدرالدین هلالی است پدر این حجابی خواجه هادی استرآبادی است و بقول صاحب (مشاهیر نسوان) پدرش (شاعر نامور) بوده. این شاعره آنقدر باحیا و صاحب عصمت بوده که هرگز نقاب را از چهرهٔ خود دور نمیکرد و از این رو تخلص خود را (حجابی) گذاشته بود (۳) شعر ذیل نمونهٔ کلام اوست —

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست

خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکیست

(حجابی)

این شاعره از کولابیگان است و در سرودن اشعار مهارت بسزا داشت.
دو بیت ذیل را در تذکره ها بنام او آورده اند :

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی من — ورنه مجنون تو رسوا تر از این میبایست

بسر خویش کسی گر تو یک سخن نشنود — اگر کند گله ای از تو شرمسار تو نیست

---

(۱) خیرات حسان، تذکرة الخواتین
(۲) مرآت الخیال صفحه ۲۳۸
(۳) مرآت الخیال ومفتاح التواریخ

(حسینه بیگم)

حسینه بیگم از والدهٔ والاشان محتشم السلطنه اختر نادیان) مادر شده و در شهر سوان)در دیگر تذکره‌ها و ذکری شده از تفصیل شرح حالش و رمزیکه در آن جای داشت دست نیامده این قدر معلوم است که در هند زیست میکرد و گاه گاهی شعر فارسی میگفت این سه فرداز اوست .—

نقش سنگیج دلم صورت جان پرورت　　　بود زیبا سم وند بود و خیال تمام تو

❋ ❋ ❋

سرت گردم کجا بودی تو ای ماه روز؟　　　وصالت در امید دل تو بود

❋ ❋ ❋

ماه نو هر کس به بیند بر رخ آن ماه رو

ماه کامل میکند او را بشادی بیگمان

(حیاتی قمی)

حیاتی از اهل هرات و در وجه ورعایت شاه سلطان بود اصل نامش (بی بی جانی) است و (حیاتی) تخلص میکرد، مشارالیها خیلی ذکی بود وقواعد شعری وعروض را از شوهر خود آموخت بعد از وفات در عاشقی بی بی جانی با ملا محمد خراسانی از دواج نمود حیاتی اشعار خوبی میگفت واگر مبالغه نشد کلیات او بسه هزار بیت میرسد(۱) این چند بیت از جمله اشعار اوست

منع دلم از ناله مکن در پی محمل　　　کز ناله کسی منع نکردست جرس را

چاره درد من بیچاره　　　دانند و عمداً تغافل میکنند

ای طاهر قدس عرش آشیان　　　محبوس دانه از دام این خاکدان

قفس بشکن و بال و پر پرواز کن . . . به گلگشت و گلزار پرواز کن

غزل ذیل نیز از حیاتی میباشد .—

عجب شیرین لب لیلی عذاری کرده ام پیدا

درین ایام خوشحالم که یاری کرده‌ام پیدا

بیاد لعل شیرین میکنم چون کوهکن جانی

چو فرهاد از برای خویش کاری کرده‌ام پیدا

ز بیداد فتادم از اندوه هجران چون کنم یارب ؟

که این اندوه از دست نگاری کرده‌ام پیدا

چو مجنون می نهم رو بر کف پای سگ کویش

که من دیوانه بیکو غمگساری کرده‌ام پیدا

بیکدم صرف راه آن بت بیگانه وش کردم

حیاتی آنچه من در روزگاری کرده ام پیدا

(۱) تذکرة الخواتین صفحه ۹۷ .

(دختر)

این نام در (خیرات حسان) و (تذکرة الخواتین) ذکر شده ولی چیزی از احوال او در دست نیست وحتی شعر یکه این دو تذکره باو نسبت میدهند در تذکره های دیگر بنام (عصمت سمرقندی) آورده شده .

مکر رسوای پیری از مردم عالم می دارد   که عاشق گشتن و رسوا شدن همراه می دارد

(دلشاد خاتون)

دلشاد خاتون دختر امیر علی جلایر است وشوهر او امیر حسن جلایر مدتی حاکم بلخ بود دو بیت ذیل نمونه کلام این شاعره است .

اشکی که سرز گوشه چشمم برون کند   بر روی من نشانه دو جوی خون کند (۱)

حل شد از غم همه مشکل که مرا در دل بود   جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود

(ریحانه مجنونه)

نام ریحانه مجنونه تنها در (تذکره نسوان) ذکر شده تاریخ حیات ومحل بود و باش وی معلوم نیست . دیوانه بود و در قبرستانها بسر میبرد ، وقتیکه از او سوال کردند که چرا همه عمر در گورستانها میباشی جواب داد . (بسر دروازه وصال نشسته ام و انتظار آنرا میبرم که کی باشد که بآن سعادت مشرف شوم) . و فرد ذیل را خواند :

منتظر باش و چشم بر در دار   کو ظفر را در انتظار گذشت

(زلیخا)

این شاعره زوجه نوح نمش ترک بیک بود در اواخر حیات خود در دهلی مقیم شد و در همانجا دفن شده (رامی و ویس) تصنیف مشهور اوست

(صراحی)

نام اصلی وی محترم النساء خانم و دختر میر علی اکبر مشهدی است و این خانم با میر مرتضی ازدواج نمود (۲) ولی معلوم نیست در کدام عصر حیات داشت مشار الیها صراحی تخلص می نمود وجز شعر ذیل چیزی از اشعار او باقی نمانده :

صراحی گر غمی داری ز بخت سرنگون خود
قدح را همدم خود ساز و خالی کن درون خود

(عائشه سمرقندی)

عایشه نام یک شاعره سمرقندی بود (۳) اما متاسفانه از احوالش چیزی بدست نیست وحتی معلوم نیست در کدام عهد میزیسته غیر دو رباعی ذیل نمونه ای از اشعار او موجود نیست .

---

(۱) آتشکدهٔ آذر
(۲) مشاهیر نسوان
(۳) مشاهیر نسوان

(رباعی)

با من چو شب وصل تو بگشاید راز   تا گاه از شام کنند صبح آغاز
با این همه گر خوش کنند تا هم   کوتاه شبی از آن بعد عمر دراز

(رباعی)

اشکی که از چشم من براو غلطیداست   در گوش کشیده گوهر واریداست
از گوش برون آر که بدنامی نیست   کار از رخم تمام عالم دیدست(۱)

(عاجزی)

نام پدرش میرغیاث دار ارس خان است عاجزی در نواحی فیروز کوه پای بعرصهٔ وجود گذاشت وچون به سن رشد رسید بامیراقبال نامی از دواج نمود واز آن به بعد با شوهر خود در اطراف هرات بسر میبرد ، بدرفتاری شوهر زندگی این زن فنا شده را تلخ ساخت وبالاخره سبب مرگ قبل ازهنگام او گردید ،

عاجزی در خانه پدر تعلیم اساسی بذیرفت بعدا عروض نیز دسترس داشت وا شعار بسیار روان و سلیس میسرود که اکثر آن نعت میباشد ، ملامحمد صدیق آخند زاده درفوق تذکرهٔ سوزن) از او شعر زیادی بوده ولی تاریخ حیاتش وانیاورده اینك یك نعت او ،—

بردهٔ دل و دینم وه چه دلربا هستی   خنجر جفا بر کش بهر قتل ما هستی
میل دلبری دارد دلربا چرا هستی   درد مند ومسکینم معدن شفا هستی
پیر حرم فکن سایه سایهٔ خدا هستی

سرز پرده بیرون کن رونق جهان بشکن   از کلك سیاه ماه را میان بشکن !
در سخن زبان بکشا غنچه را دهان بشکن   درزمین قدم بگذار قدر آسمان شکن
قدر خویش ظاهر کن در بی بها هستی

عارضت هویدا کن شوکت پری بشکن   رخ نما ودل بستان رسم تاجری بشکن
لب بگفت شکر بکشا سحر سامری بشکن   داوران عالم را رسم داوری بشکن
گر چه شاه خوبانی مایل گدا هستی

سرز پرده بیرون کن رونق قمر بشکن   پر ولان دستارت از قفای سر بشکن !
جلوه کن بسوی بالا از هوای پسر بشکن   رفرف وبراق شد دامن از کمر بشکن
وقت رفتن و گفتن وه چه خوشنما هستی

ره نور رفعت افلاك شهسوار اوادنی   فخر اول و آخر صدر عالم بالا
ماه مشرق ومغرب شمع مجلس اقصی   مفتی رواج دین شاه یثرب و بطحی
اصل زبدهٔ آدم نور کبریا هستی

از کمان ابروست ماه نو طغرا دارد   لاله از غم دوری داغ بر جگر دارد
ور خنده تنگ دامن بت جان من خطر دارد   نرگس از فراق تو دیدهٔ های تر دارد
عاشق تو بسیار است چون تو کم نما هستی

---

(۱) این رباعی بعضی خوافی نیز منسوب است

(عاجزی) که در نعمت ذکر و گفتگو دارد   کس مباد زعالم طالع که او دارد
از مکان کوی تو کمتر آبرو دارد   این کنیز اولادت فکر جستجو دارد
چون کنیز نهدانسته ماه من کجا هستی

(عصمتی سمرقندی)

(عصمتی) تخلص دختر قاضی سمرقند است (۱) اشعار خوبی میسرود، و دو بیت ذیل را بنام او آورده اند

تا فکنده مرا بخت ز دلدار جدا   هم جدا بکشیده چرخ ستمگار جدا (۲)
مگر زسودای عشق از مردم عالم غمی دارد   که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد (۳)

(عصمتی)

شرح حال و عصر این شاعره در دست نیست حتی نام و محل او هم از بین رفته، ولی بهر صورت قبل از قرن ۱۲ زندگی میکرده، چه نام او در مرآت الخیال آورده شده (٤) مطلع ذیل را باو نسبت میدهند —

ز رباط تکیهگاهان طلب کعبه مشکل است   آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دل است

(کنیز فاطمی)

احوال این شاعره معلوم نیست اینقدر معلوم است که والدهٔ شاه سلیمان کابلی بود، فرد ذیل را باو نسبت میدهند —

سزد که فخر برد آسمان بدورانم   که بنده فاطمه و مادر سلیمانم

(گوهر خانم)

نام این شاعره تنها در کتاب (دانشمندان آذربایجان) تالیف آقای محمدعلی تربیت ذکر شده و شرح حال و تاریخ حیاتش در دست نیست این سه شعر را باو نسبت میدهند —

اگر بباد دهم زلف عنبر آسا را   بدام زلف کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی   بدین خویش کشم دختران ترسا را
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده   خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

(فاطمهٔ خراسانی)

نام این شاعره در اکثر تذکرهها ذکر شده و همه فصاحت و بلندی افکار او را ستوده اند، ولی متاسفانه معلوم نیست در کدام عهد و در کجا حیات داشت این دو رباعی از او میباشد (٥)

---

(۱) آتشکدهٔ آذر صفحه ۳٦٥
(۲) تذکرة الخواتین صفحه ۱٥۲
(۳) در تذکرة الخواتین و خیرات حسان این بیت را بنام دختر آورده اند
(٤) مرآت الخیال در سنه ۱۱۰۲ تالیف یافته
(٥) تذکره حسینی و مشاهیر نسوان

(رباعی)

ای از تو وفا و مهر بیاندازه نایاب بیوصل تو لذت از جهان نایاب
وصل تو حیاتست و دوری لیکن مانند آب زندگانی نایاب

* * *

آراسته باغ و همه لبیان سرمست یاران همه از نشاط گل باده پرست
اسباب فراغت همه در هم بوده است بشتاب که غیر تو هر آنچه می باید هست

(لطیف)

لطیف تخلص لطیف النساء خانم دختر دوم ارشد درّه بیگ و النساء از اهل ننه بود و شمشیر خان ام داشت (۱) لطیف النساء خانم درّه رسی و اردو شعر میسرود و غزل ذیل

یاد رأفت هر سحر در دل بود ما را شغل این شام و سحر داریم ما
گاه سر بر سنگ و گه بر سنگ سر کی جز این شغل دگر داریم ما
دیده ام من آفتاب روی تو بر رخ مهچون نظر داریم ما؟
کاوش بیجا مکن ای چرخ عدو صاحب حشمت نه زر داریم ما
گاه در کعبه گهی در بتکده جستجو بست در بدر داریم ما
از که پرسم من ز حال رفتگان کس نمیگوید خبر داریم ما
بیم غم دیگر ندارم لطیف لیک از محشر خطر داریم ما

(محوی)

طوریکه مشاهیر نسوان از زبان ملامد قمی مینویسد. محوی یکی از شاعرات قم بوده و در عربی و فارسی شعر میسرود (۲) نام و عصر او معلوم نیست چند شعر زیر را باو نسبت میدهند.

آبرو در نزد من بهتر ز آب زندگیست چشمهٔ حیوان ز چشم آفتاب افتاده است
می نماید عکس مه در آب ما صد پیچ و تاب زان گل از غیرت مگر امشب نقاب افتاده است

نیست این خال سیه بر چهرهٔ روی خوشت
نقطه ای از کلک قضا در انتخاب افتاده است

(مخدومه یزدی)

اسم مخدومه از یزد است نام و عصر او معلوم نیست اشعار خوبی داشته و این چند شعر از او است:

شب عزیمت با محنت هجران کردم با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از او روی خلاصی مشکل جان دادم و کار بر خود آسان کردم (۳)
از پا بسرهٔ خدمت خلق هشتن مخدومه عالمی توانی گشتن

(نظیر)

زوجه میرزا امان الله بیگ شیرازی بود و معلوم نیست در کدام عهد حیات داشت این دو بیت را بوی نسبت میدهند (٤).

مگر آن سرو جهان سوی چمن می آید کز چمن رایحهٔ مشک ختن می آید
شوخ عاشق کش من این همه بیباک مباش که هنوز از لب تو بوی لبن می آید

---

(۱) تذکرهٔ حسینی و مشاهیر نسوان
(۲) جهان نو شماره (۲۰) سال دوم مقاله آقای افشار و تذکرهٔ صبح گلشن
(۳) آتشکدهٔ یزدان صفحه ۲۲۹ عبدالحسین آیتی
(٤) مشاهیر نسوان

(نسائی)

نام این شاعره سیده بیگم (۱) واصلاً از شهر نسا در خراسان است. در بعضی تذکره‌ها بنام فخر النسا یاد میشود طوریکه از نامش معلوم میشود از اولادهٔ سادات است و تخلص خود را نسبت بمحل ولادت خود نسائی کرده است عصر و زمان او بدست نیامده.

غزل ذیل نمونهٔ کلام او است

غزل

درد من زیاده میشود و کم نمیشود — گفتم بصبر چاره کنم هم نمیشود
شادم اگر دلم ز تو بی غم نمیشود — باری غم تو از دل من کم نمیشود
مرهم مساز بهر دوای من ای طبیب — کین درد عاشقی است بمرهم نمیشود
داغی نهاده بر دلم آن بیوفا که عمر — بگذشت و درد و غصه‌ی آن کم نمیشود

سازد بدرد هجر (نسائی) خدا کنار
چون خاطرش بوصل تو خرم نمیشود

* * *

عشق با قامت ابرو بلندی کرده ام — با همه پستی تمنای بلندی کرده ام

(تنهائی قاینی)

این شاعره از اهل قاین بوده و این دو فرد را باو نسبت میدهند (۲)

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خود را — تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

* * *

همچو من بر رخ خوبان نظری پاک انداز — هر کجا دیدهٔ آلوده بود خاک انداز

(همدمی)

نام این شاعره شریفه بانو واز سادات جرجان بوده اما معلوم نیست در کدام عصر زندگی میکرده غزل ذیل بنام او ثبت شده (۳)

من بی خط لالهٔ رخانم چه توان کرد — والـه شدهٔ سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر بـلا و ستم و جور رقیبان — زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام توام هر نفسی ذکر گری نیست — تا من شده چون ورد زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم — دیوانهٔ لیلی صفتانم چه توان کرد

ای همدمی از جور رقیبان ستمکار
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

(یاسمین بو)

یاسمین بو نام زوجهٔ میرزا عسکری دامغانی بوده مدتی با شوهر خود در شهر کلبرگه دکن میزیست اما بعد از وفات مذکور با ملاپری بیگم (٤) زن یکی از امرای دولت تیموریه (٥) بدهلی رفته تا آخر عمر در این شهر زندگی میکرد این خانم فاضله خط نسخ و ثلث و نستعلیق و شفیعا را بخوبی می نوشت و شعر میسرود. ابیات ذیل نمونهٔ اشعار او می باشد.

---

(۱) مرآت الخیال صفحه ۲۳۸
(۲) مشاهیر نسوان
(۳) مرآت الخیال صفحه ۲۳۹
(٤) مشاهیر نسوان
(٥) تذکرة الخواتین

بیا آهو وار گردم صید خود وحشی نگاه ترا — بزور جذب گردم رام خود کج کلاه ترا
بنوشیدم سحرگه چون شراب بی ریائی را
گرو کردم بجام می لباس پارسائی را
شدم همدم بمی خواران بخلوتخانهٔ حیرت
شکستم ساغر و پیمانهٔ زاهد ریائی را
گرفتم دامن صحرا شدم همپیشهٔ مجنون
سبق آموز گشتم درس عشق بی نوائی را

اینك اشعار چند شاعرهایکه شرح حال شان بدست نیامده:

(خان بختیاری)

اگر در علم لقمانی اگر در شعر حسانی — اگر در ملك دارائی اگر در جود قاآنی
تو در آخر فتاد اری بزیر خاك جا داری

(لالهٔ هندوستانی)

داریم هوای وصل آن یار که نیست — خواهم وفای زآن ستمگار که نیست
در فرقت یار صبر جستم و قرار — آواز بر آمد از دل زار که نیست

(عفاف)

من آن مرغم که افتادم در دام صیاد — تفاوت نیستم با مرغ آزاد

(شاهد خت جلایری)

شب نیست که دیده از غمت تر نکنم — دامان و کنار پر ز گوهر نکنم
در مردم این دیار چون نیست وفا — شهدخت بر آن سرم که شوهر نکنم

* * *

من دخترکی فاضله و شاعره ام — در دورهٔ خود چو بهشتی نادره ام
این قدر بس است که ترك دنیا گفتم — پس میگذرد ز عمر و من باکره ام

(فاطمهٔ قوال)

ما کی گشتم گرد خوش مینوشی — کعبه را ز یادم برد کافر سیه پوشی
ترك مست خون خواری ظالم جفا کاری — یاد کس مکن باری عاشقان فراموشی
طرفه حالتی دارم از بهار رخساری
خوش فراغتی دارم در بهشت آغوشی

پایان

۵۰

د کابل عمومي مطبعې کښې چاپ شو